

قرارداد ۱۹۱۹، و دیدگاه‌های ادیب پیشاوری

○ علی ابوالحسنی (منذر)

۶۵

۱. مروری بر زندگی و خصال ادیب

آقا سیداحمد رضوی فرزند سید شهاب‌الدین، مشهور به «ادیب پیشاوری»، حکیم، ریاضی‌دان، ادیب، شاعر و حماسه‌سرای بزرگ اسلامی، در حدود ۱۲۶۰ هجری قمری در میان عشایر غیور و جنگجوی «پیشاور» (واقع در پاکستان کنونی) به دنیا آمد. نیاکان وی اغلب صاحب زهد و تقوی و اهل ذکر و دعا بودند و مردمان را بدانان ارادتی ویژه بود.

در مبادی تحصیل ادیب، زادگاه وی را همچون دیگر نقاط مرکزی و شمالی هند آن روز، آتش قیامی سخت علیه انگلیسیها فراگرفت (۸ - ۱۸۵۷م) و در نزاع اهالی با نظامیان دولت انگلیس، پدر و غالب بستگان ادیب به قتل رسیدند. پس از این جریان، وی ناگزیر پیشاور را ترک گفت و به کابل رفت.

غم قتل عزیزان، همراه با درد غربت، لحظه‌ای قلب ادیب را آرام نمی‌گذاشت. با این همه، فرصت را از دست نداد و تمامی توان خویش را در تحصیل و تکمیل علوم گوناگون به کار گرفت و برای درک محضر استادان مختلف حکمت و ادب و ریاضی و لغت و...، به شهرهای متعدد سفر کرد که از آن جمله، می‌توان از غزنین، هرات، تربت جام و بالاخره مشهد مقدس رضوی (ع) یاد نمود. چندی نیز به سبزوار رفت و در محضر حکیم اسرار (حاج ملاهادی

سبزواری) و فرزند وی نشست و سپس دوباره به مشهد بازگشت و با نام «ادیب هندی» در آن شهر، حوزه درس و افاقت گسترده و محفلش، مجمع رجال علم و ادب گشت. شادروان میرزا محمد سعید مؤتمن الملک انصاری (از یاران و دست‌پروردگان مرحوم امیرکبیر و وزیر خارجه مشهور ناصرالدین شاه) این زمان در مشهد بود و در حقیقت، به اسم نایب‌التولیه آستان قدس رضوی(ع)، تبعید محترمانه خویش در آن دیار را می‌گذراند. وی ادیب را ترغیب به رفتن تهران کرد و ادیب، در اوایل قرن ۱۴ ق، عازم پایتخت شد و تا آخر عمر در همان شهر رحل اقامت افکند.

آوازه فضل ادیب، از همان اوان ورود به تهران به گوش اهل دانش رسید و دیری نگذشت که وجود پرفیضش شمع جمع ادب دوستان گشت. پاتوق وی «انجمن شعرا»یی بود که هر هفته در تهران تشکیل می‌شد و طالبان علم و ادب برای خوشه‌چینی از محضر وی شرکت در آن را مغتنم می‌شمردند. میرزا محمدرضا کلهر، ذکاءالملک فروغی اول و فرزندان وی، میرزا علی عبدالرسولی و برادرش شیخ‌الملک اورنگ، میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، سدیدالسلطنه کبابی، میرزا محمدخان قزوینی، بدیع‌الزمان فروزانفر، عباس اقبال آشتیانی، عبرت نائینی و آیت‌الله حیدرقلی سردار کابلی، از کسانی هستند که محضر ادیب را درک کرده و در حد وسع خویش از وی بهره گرفته‌اند.

۶۶

ادیب پیشاوری، حافظه‌ای سرشار و ذهنی وقاد داشت و در کثرت و تنوع معلومات، یگانه عصر خویش بود. نوع کسانی که از نزدیک به خدمت وی رسیده و بعدها خود در افق عصر خویش خوش درخشیده‌اند، بر این معانی گواهی می‌دهند.

در این میان، تنها به نقل گفته رشید یاسمی - شاعر، نویسنده و مترجم مشهور - اکتفا می‌کنیم که می‌نویسد: «افضل شعرايي که در این دوره درگذشته‌اند، سیداحمد ادیب پیشاوری... است... از لحاظ جامعیت و کمال فضل و احاطه بر علوم متنوعه و تتبع در ادبیات ایران و عرب، هیچ یک از شعرای معاصر را نمی‌توان برتر از وی شمرد.» نیز می‌گوید: «در مجلسی که ادیب حضور داشت در هیچ فنی از فنون ادب و شعبه‌ای از شعب علوم قدیمه، کسی را یارای اظهار فضل نبود. گفتار او در ریاضی و الهی و تاریخ و شعر، برهان قاطع بود، زیرا که حافظه نیرومند او، اندوخته هشتادساله را چنان حاضر و آماده داشت که گویی کتابی منشور و لوحی مسطور است. به اندک التفاتی، متن اسناد و عین اشعار را به خاطر آورده، می‌سرود و دعوی را قرین فیصله می‌کرد...»^۱

افزون بر آنچه گفته شد، باید از وارستگی و آزادگی ادیب یاد کرد. دهها سال ترکیه نفس و کسب فضایل، از آن بزرگ، انسانی ساخته بود سخت پاک و وارسته؛ چنان که توان گفت از قید «آب و گل» رها بود. این امر نیز، مورد اذعان و اعتراف همه مورخان قرار دارد که از آن جمله

قرارداد ۱۹۱۹، و دیدگاههای ادیب پیشاوری



می‌توان به تراجم نگار بزرگ عصر ما، حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی، اشاره کرد که در شرح حال ادیب از او چنین تعبیر می‌کند: «مجرداً عن جمیع العلائق»، یعنی از جمیع دلبستگی‌های دنیوی، رها و آزاد بود.^۲ باستانی پاریزی نیز تصریح دارد که: «مرحوم ادیب پیشاوری شاعر آزاده‌ای... که از آزادیخواهان بنام بود و هیچ آلودگی نداشت...»^۳

صبح دوشنبه ۳ ماه صفر ۱۳۴۹ قمری، برابر با ۹ تیر ۱۳۰۹ شمسی، آسمان تهران ناظر غروب خورشیدی بود که در باب او، به حق گفته شد: «دیری است مادر گیتی در مهد ایران فرزندی چون او نزیایده است.»^۴

پیکر پاک ادیب را، پس از تشییعی باشکوه، در امامزاده عبدالله(ع) واقع در شهر حضرت عبدالعظیم(ع) به خاک سپردند. در مجلس ختمش، وجوه اعیان و قاطبه دانشمندان گرد آمدند، نثراً و نظماً سخن‌ها راندند و به تازی و درّی مرثیه‌ها خواندند. در یکی از همین مجالس، وزیر فرهنگ وقت اعلام داشت: «ما عزای فضیلت را گرفته‌ایم. این مجلس تعزیت دانش و فرهنگ است و عالم علم و ادب، شخصیتی را از دست داد که به وجود آمدن چون او، مشکل و بلکه محال است.»^۵

تفصیل زندگی ادیب، همراه با اظهارات مطلعان در باب مقامات عالی علمی و معنوی وی، و بالاخره مروری بر اشعار «اخلاقی - اعتقادی» و «سیاسی - ضداستبدادی» آن حکیم فرزانه را در کتاب آینده‌دار طلعت یار؛ زندگی‌نامه و اشعار ادیب پیشاوری آورده‌ایم و خوانندگان می‌توانند برای آشنایی بیشتر با شخصیت، اندیشه و آثار وی به آن کتاب مراجعه کنند.

۲. ادیب و اهتمام به امر سیاست

تبحر ادیب در علوم گوناگون، مانع توجه دقیق وی به «مشکلات اجتماعی مسلمین» نبود و همواره به «مصائب ایران و شرق» و دفع «تجاوز استعمار» از سرزمینهای اسلامی می‌اندیشید. دو کتاب شعر وی (به نامهای دیوان ادیب و قیصرنامه) سرشار از اشعار استوار در شرح تجاوز دول اروپایی به شرق و تحریض مسلمانان به قیام بر ضد استعمار است.

شعر وی آینده‌ای تمام‌نما از رفتار زشت دول استعماری غرب با شرفیان بوده و رمز و راز پیدایش و بسط بسیاری از مشکلات کنونی شرق را دربر دارد. طبعاً از آنجا که تشخیص مرض، خود نیمی از درمان است، مطالعه اشعار مزبور می‌تواند در درمان مشکلات امروزی بسیار مفید افتد. خاصه آنکه، بسیاری از اوصاف استعمار انگلیس - که در شعر ادیب آمده - امروزه در باب میراث‌خوار وی، آمریکا، مصداق داشته و گویی اساساً در وصف این امپراتوری درازدست سروده شده است:

درد تو آز بیکران، درمانت خون مردمان
درد این چنین، درمان چنان! لب از عجب باید گزید!
بدخو جهان از خوی توست، دام جهان از موی توست
بیم جهان از روی توست؛ تا کی در او خواهی چخید
بدخویی تو بیمها افکنده در اقلیمها
وز کاخها و تیمها آسودگی از تو رمید!^۷

نیز دردهای فعلی شرقیان (تشتت و پراکندگی، غفلت از دشمن، سستی ایمان و...) عمدتاً همانها است که در زمان ادیب، آنها را بیمار ساخته و در آینه شعر وی منعکس شده است. چنانکه، نسخه «جهاد دفاعی» ادیب، همین امروز نیز در قطع چنگال صهیونیسم از قلب مجروح «فدس»، نسخه‌ای معتبر است.

از دفتر شعر ادیب، فراوان نکته‌ها می‌توان برخواند که به کار «شناخت دسایس استعمار» و «علاج دردهای امروزی» ما آید؛ همچون تأکید مکرر آن بزرگمرد بر دو عنصر «وطن خواهی» و «دین‌داری» که در اصلاح فرد و جامعه اکسیری کارساز است:

بر آمد ز لندن یکی گنده پیر ندیده جهانش، به جادو، نظیر...
بگیری ای پسر محضر^۸ «دین» به دست که آری در این دیو ساحر، شکست^۹

ادیب در تمامی عمر، با دونان و ددمنشان، خاصه با خائنان به میهن اسلامی، ستیزی سخت داشت و به شهادت اشعار بسیاری که در جنگ جهانی اول سروده، از نفوذ و سلطه استعمارگران بر جهان اسلام و شرق، بغایت رنج می‌برد و در حد خویش به اصلاح و بیداری مسلمین می‌کوشید. متقابلاً دلباخته مردان نیک روزگار بود و رثای بلند و استوارش در سوک دو عالم بزرگ دینی: «میرزای شیرازی» و «شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری»، که در «دیوان» وی آمده گواه آشکار این معنی است.

بیشترین اشعار ادیب در وصف استعمار، به افشای مظالم و جنایات «بریتانیای کبیر» آن روزگار اختصاص دارد که به لحاظ مستعمرات (از هند تا شمال و جنوب آفریقا) «دشمن اصلی» ملت‌های مسلمان شمرده می‌شد. یکی از این مظالم، تلاش بریتانیا برای تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله - کاکس بر ایران اسلامی بود که هدف از آن، سلطه بر مقدرات این سرزمین و استثمار ذخایر غنی و نیروهای انسانی آن در جهت پیشبرد اهداف شیطانی خویش بود.

ذیلاً، نخست نگاهی به قرارداد ۱۹۱۹، و اهداف پس پرده آن، افکنده و سپس اشعار آن بزرگمرد را در ربط با قرارداد و عاملان داخلی و خارجی آن، در حد ظرفیت این مقاله، مرور می‌کنیم.

۳. قرارداد و ثوق‌الدوله؛ اهداف پشت پرده

در پایان جنگ جهانی اول، متفقین شاهد پیروزی را در آغوش کشیدند و عهدنامه صلح ورسای، جهان را میان فاتحین تقسیم کرد. استعمار انگلیس - که در این تقسیم، سهم پسری را به خود اختصاص داده بود - مست از باده غرور، فرصت را غنیمت شمرد و با بهره‌گیری از خلأ انقراض سلسله تزاری و نیز شکست رقبای آلمانی و عثمانی، در مناطق گوناگون جهان به ویژه خاورمیانه عجبولانه به انجام آمال دیرین برخاست. از آن جمله، در ایران، بر آن شد که با دست عوامل مرعوب یا مجذوب خویش در این سرزمین (و در رأس همه: وثوق‌الدوله؛ نخست‌وزیر وقت) تیر خلاص را به مغز ایران نیمه جان آن روز شلیک کند. آن جناح از حاکمیت بریتانیا (دار و دسته ادوارد براون و مستر لینچ) که در صدر مشروطه آغوش گرم سفارت را به روی آزادی‌خواهان ذوق زده و کم بصیرت گشوده - در ایام موسوم به استبداد صغیر، امثال تقی‌زاده را در لندن زیر بالهای نرم خویش جای داده و غوغای ایران‌دوستی! و عدالتخواهی‌اش! همواره به هوا بود - اینک نقاب از چهره برمی‌گرفت و نشان می‌داد که آن همه ژستهای فریبنده‌اش در مخالفت با قرارداد ۱۹۰۷ (تجزیه ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس) نه به خاطر دفاع از مصالح ایران، بلکه تنها بدان خاطر بوده است که می‌دید جناح مقابل یعنی طراحان قرارداد ۱۹۰۷ (= دار و دسته سردارورد گری) ایران را «به تمامی» تقدیم انگلیس نکرده و سهمی از آن را (جهت ماسیدن سهم خود انگلیسیها) به روسهای تزاری واگذارده‌اند!

۷۰

عقد قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله - کاکس (که «اقتصاد»، «قشون» و «فرهنگ» ایران را، تیول مستشاران انگلیسی می‌خواست) در راستای اجرای همین سیاست استعماری، یعنی محو کامل آزادی و استقلال ایران بود.

ایران اسلامی، در طول جنگ جهانی، با تشکیل دولت ملی مهاجر در غرب ایران و ستیز با قشون روس و انگلیس در سراسر کشور، خواب خوش متفقین را در این سوی کره زمین برآشفته بود و اینک می‌بایستی به سختی کیفر می‌یافت!

طراح و مبتکر اصلی قرارداد ۱۹۱۹، لرد کرزن بود. وی که قبلاً دوره نایب‌السلطنگی انگلیس در هند را - با تبختر و تحکم تمام - طی کرده بود، اینک در مقام کفیل و سپس وزیر خارجه انگلیس، ایران اسلامی شیعه را نیز، نسخه بدل هند می‌خواست!

پی. هاردی، مورخ انگلیسی معاصر، در کتاب مسلمانان هند بریتانیا، با اشاره به کرزن - که در فاصله سالهای ۱۹۰۵ - ۱۸۹۹ نایب‌السلطنه هند بود - می‌نویسد: «کرزن در سال ۱۸۹۸ به هند آمد تا بر این کشور، چنان حکومت کند که گویا کشور بسته‌های کالا است و نه قلمرو انسانها.»^{۱۰} نویسندگان تاریخ نوین هند آورده‌اند:

کرزن سیاست سرکوب کامل جنبش ملی و سیاست آشکار تبعیض نژادی را در هند دنبال می‌کرد. حکومت کرزن از کارفرمایان انگلیسی فعالانه حمایت می‌نمود و در کار صاحبان صنایع هند آشکارا اشکال تراشی می‌کرد.

در سال ۱۹۰۳ قانون ویژه‌ای به تصویب رسید که اکتشاف و بهره‌برداری از ثروت طبیعی هند توسط انحصارهای بریتانیا را از هر جهت تسهیل می‌کرد.

کرزن از روشنفکران هندی نفرتی شدید به دل داشت. او حداقل درآمد مشمول مالیات را از پانصد روپیه در سال به صد روپیه تقلیل داد. این اقدام بر بخشهای وسیعی از طبقات به اصطلاح متوسط شهری ضربه‌ای جدی وارد ساخت. در ۱۸۹۸ و مجدداً در ۱۹۰۴ دامنهٔ دخالت قوانین مخفی مطبوعات علیه مطبوعات ملی هند گسترش یافت. نخستین اقدام نایب‌السلطنه جدید، کاهش تعداد نمایندگان طبقات مرفه هند در شورای شهر کلکته بود. او برای این منظور اعضای شورای شهر را کاهش داد. در سال ۱۹۰۴ کرزن دست به اصلاح دانشگاهها زد؛ شهریه دانشگاهها به شدت افزایش پیدا کرد و تمام فعالیتهای دانشگاهها تحت نظارت دیوانسالاری استعماری بریتانیا قرار گرفت. مقامهای استعماری، امیدوار بودند که بدین وسیله بسیاری از طبقات متوسط هند را از دستیابی به آموزش عالی محروم سازند.

۷۱

کرزن در مورد کنگره ملی هند گفته بود که قصد دارد آن را به طور مسالمت‌آمیز از میان بردارد. او هیچ‌گاه برخورد تحقیرآمیز را به فرهنگ هند از کسی پنهان نمی‌کرد و در یکی از سخنرانیهای خود در دانشگاه کلکته، میراث عظیم فرهنگی هند را علناً به باد استهزا گرفت. کرزن در عین حال که چنین سیاست داخلی مرتجعانه‌ای را دنبال می‌کرد خود را برای تهاجم و ماجراجویی نظامی تازه‌ای در آسیا آماده می‌ساخت. او تجدید سازمان ارتش و پلیس را سرعت بخشید. ژنرال «کیچنر» سرکوب‌کننده بوئرها، به فرماندهی کل قوا منصوب شد و بودجهٔ لشکرکشیها و هزینه‌های نظامی بسیار افزایش یافت. برای دستیابی ارتش به مرزهای شمال غربی هند، خطوط جدید راه‌آهن که اهمیت استراتژیک داشت، ایجاد شد. از طریق ایجاد یک استان در مرز شمال غربی هند، مناطق مرزی تفکیک و مشخص شدند تا بدین وسیله بریتانیا بر منطقه نظارت بیشتری پیدا کند و بتواند علیه مبارزهٔ بی‌وقفهٔ «پاتان» دست به تهاجم بزند.^{۱۱}

و اینک، لرد کرزن، آمده بود تا به یاری همفکران قدیمی، پایه‌های سلطنت مطلقهٔ بریتانیا را در قلب پرتپش خاورمیانه - ایران - نیز مستحکم سازد. در نامه‌ای که در تاریخ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۸ خطاب به یار و همکار بلکه دست‌پروردهٔ دیرین خویش در ایام مسئولیت هند و خلیج فارس یعنی سرپرسی کاکس (عاقده انگلیسی قرارداد ۱۹۱۹) می‌نویسد، می‌خوانیم:

تو امروز، در حکم پادشاه خلیج فارس هستی و مطمئن باش که پس از پایان جنگ، پایه‌های این قلمرو سلطنتی را که برای بریتانیای کبیر ایجاد کرده‌ای مستحکم خواهیم ساخت و به هیچ قدرتی دیگر اجازه نخواهیم داد تا این سیادت را که ثمره سعی و همت تو در این منطقه است از دستمان برباید...^{۱۲}

مستر مونتآگو (وزیر وقت امور هندوستان در کابینه انگلیس)، در نامه‌ای که در تاریخ ۶ ژانویه ۱۹۱۹، به لرد کرزن می‌نویسد، ضمن برشمردن دلایل مخالفت خویش با مفاد قرارداد، خاطر نشان می‌سازد:

... این نقشه‌ای که در نظر دارید (و من واقعاً هیچ ضرورتی برایش نمی‌بینم) تنها نتیجه‌اش جریحه‌دار کردن احساسات ملی ایرانیان خواهد بود. چون لحن کلی بیاناتتان... نشان می‌دهد که شما مردم ایران را به چشم یک مشت کودک صغیر نگاه می‌کنید که احتیاج به قیمی دیکتاتور دارند و همیشه باید امری بالای سرشان باشد...^{۱۳}

یحیی دولت‌آبادی، در شرح رفتار تحکم‌آمیز «کاکس» - در روزگار سفارت در ایران - چنین آورده است که:

...دولت بریتانیا برای انجام مقصودی که در نظر داشت وزیرمختار خود را در تهران تغییر داد و جای او را به یک مأمور لشکری تندخوی سپرد. این شخص که کسوت نظامی خود را موقتاً از تن درآورده و لباس کشوری پوشیده بود، سرپرسی کاکس نام داشت و پس از رسیدن به تهران، درست مثل یک حاکم مقتدر نظامی که مأمور باشد ایران را مانند یکی از مستعمرات انگلیس اداره کند شروع به رتق و فتق امور کرد. وزیرمختار جدید، از پشت میز کارش در سفارت انگلیس، به تمام کارهای کشور مداخله می‌کرد و صریح و بی‌پروا به رجال ایرانی می‌گفت: حال که ما با شکست دادن آلمان و روسیه، توانسته‌ایم استقلال شما را نجات دهیم، حرف زیادی را باید موقوف کنید و هر آنچه را که می‌گوییم بی‌کم و کاست به کار بندید.^{۱۴}

افزون بر آنچه گفته شد، ذکر این نکته نیز، در افشای ماهیت پلید کرزن و وجهه و نظر حقیقی او و دستیاران مستعمره‌چی‌اش نسبت به ملت ایران (و حتی نسبت به عناصر ایرانی خائن و عاقد قرارداد) جالب است که لرد کرزن - همان کرزنی که جهت ماساندن قرارداد (در مجلس ضیافتی که به افتخار نصرت‌الدوله - یکی از ارکان ثلاثه دولت قرارداد - تشکیل داده بود) اینچنین مزورانه دم از دوستی و صمیمیت دیرینه با ملت ایران می‌زد که:

... من همیشه از دوستان مخلص و پابرجای ملت ایران بوده‌ام و برای ملیت ایرانی احترامی عمیق قائلم. من این کشور را به چشم سرزمینی می‌نگرم که تاریخی معظم و گذشته‌ای

افسانه‌آمیز دارد. و یکی از کشورهای معدود جهان اسلام است که استقلال خود را تاکنون حفظ کرده. و به همین دلیل معتقدم که نگاهداشتنش به همین شکل زنده و مستقل، نه تنها برای ما، بلکه برای تمام آسیا، مهم است. این را بی‌جهت نمی‌گویم زیرا کشور ایران و مردمانش را از نزدیک می‌شناسم و می‌دانم که آحاد این ملت به داشتن شخصیت انفرادی، روحیه ممتاز ملی مشهورند و به حفظ هویت تاریخی خود علاقه‌مند. نیروی ناشی از این خصیصه‌ها آنچنان قوی است که شکست دادن و سرکوب کردن چنین ملتی غیرممکن است...^{۱۵}

آری همو که ریاکارانه، دم از «احترام عمیق به ملت ایرانی» می‌زد، دو سال بعد که تیر قرارداد به سنگ خورد و مطامع دور و دراز خویش را نقش بر آب می‌دید، در دستورالعمل مفصل به سرپرسی لورن (وزیرمختار وقت انگلیس در تهران) چنین نوشت:

... این مردم (ایران) به هر قیمتی که شده است باید یاد بگیرند که بدون ما کاری نمی‌توانند انجام دهند و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی‌آید که سرشان به سنگ بخورد و متنبه شوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی و زبانی که نصیبشان بشود استحقاقش را دارند... هدف اصلی تو باید این باشد که بگردی و ایرانیان فهمیده، صاحب تمیز و میهن‌پرست [!] را پیدا کنی و ایران را به کمک آنها برای مقابله با خطراتی که تهدیدش می‌کنند، مجهز سازی.

مبادا اغفال شوی و خود را با عجله به آغوش اولین وزیری که به سراغت آمد بیندازی. وزراء و رجال معلوم‌الحال ایران داخل آدم نیستند. این توله‌سگها رسمشان این است که می‌آیند و استخوانی می‌ریابند و می‌روند! اما هیچ‌کدام اهمیت خاصی ندارند.

پر دل باش و قوت قلبت را از دست نده. کارها به مرور زمان اصلاح خواهد شد. اما در هر کاری که انجام می‌دهی فقط مواظب باش که هیچ‌وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بویی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته و ناراحتیم. در قبال سیاست‌بازیهای رجال ایرانی، حد اعلای بی‌اعتنایی را نشان بده و یک روز که فرصت مناسبی به دست آمد مشتی محکم به دماغ آن خائن، نصرت‌الدوله فیروز، بزن و یواش یواش نفوذ و شوکت از دست رفته بریتانیا را دوباره به سفارت برگردان...^{۱۶}

عاقده ایرانی قرارداد، «وثوق‌الدوله» بود که نیایش: میرزا محمدخان قوام‌الدوله، در اوایل عصر ناصرالدین شاه، با سوء رفتار خویش، شهر مرو را به تاراج روسها داده و بدین جرم، در همان زمانها، به دستور شاه، رحیم کن‌کن وی را کلاه کاغذی بر سر، و وارونه بر پشت خر، در خیابانهای تهران گردانده بودند و شاعر وقت سرود:

آن قوام‌الدوله کاندز جنگ مرو داد بر باد افسر و دیهیم را...^{۱۷}

اسماعیل راتین، وی را «مأمور تشکیل لژ ماسونی در خراسان و عامل شکست جنگ مرو و یکی از بنیانگذاران اولیه فراماسونری در ایران» خوانده است.^{۱۸}

پدر وثوق‌الدوله، میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه از کسانی است که در تظاهرات غرب‌زدگی و بوالهوسی، شهره بود و رونود، در باب وی، درآورده بودند که:

ساق بالساق ابراهیم تازه قُرْم... ابراهیم^{۱۹}

از یادداشتهای مستر شوستر آمریکایی معروف در کتاب اختناق ایران چنین برمی‌آید که وثوق‌الدوله و برادرش قوام‌السلطنه (وزیر داخله) در کابینه صمصام‌السلطنه بختیاری، از آن جهت به قبول اولتیماتوم [۱۹۱۹] روسها اصرار می‌ورزیدند که پدرشان معتمدالسلطنه در پیشکاری دارایی آذربایجان، مورد تعقیب مستر شوستر بود و از او حساب دوران تصدی‌اش - که معروف بود استفاده‌های نامشروع کرده - مطالبه می‌شد.^{۲۰} شوستر در کتاب مزبور می‌نویسد: «معتمدالسلطنه، در پیشکاری آذربایجان حتی یک ساتیم پول نفرستاده بود و حال آنکه مالیات آذربایجان تقریباً یک میلیون تومان در سال بود.»

برادران وثوق‌الدوله: قوام‌السلطنه (قهرمان! سی تیر) و معتمدالسلطنه (ممدوح! عشقی) نیز خالی از سوابق و لواحق مشعشع! نیستند.

۷۴

و اما خود وثوق‌الدوله؛ او همان کسی است که در لحظات اعدام شیخ شهید نوری، همراه با حسینقلی خان نواب دو تذکره‌ای! نزد مرحوم عضدالملک (نخستین نایب‌السلطنه احمدشاه) رفتند تا وی را - که مرید و حتی گفته می‌شد مقلد مرحوم شیخ بود - سرگرم و اغفال کرده و مانع از اقدام وی در جلوگیری از آن فاجعه بزرگ شوند.^{۲۱} در ماجرای اولتیماتوم ۱۹۱۱ روسها، از دولتمردانی بود که به ضرب و زور، مجلس دوم را - که رأی به ردّ اولتیماتوم روسها داده بود - بستند. در قضیه کشف حجاب رضاخانی، نیز، وثوق‌الدوله جزء «پیش قدمها» بود. مهدیقلی هدایت آورده است که از سوی رضاخان «امر صادر شد که از اول فروردین ۱۳۱۴ مردها کلاه فرنگی (لگنی) بر سر بگذارند و زنها چادر را ترک کنند. کلاه اجنبی، ملیت را از بین برد و برداشتن چادر، عفت را. پرده حجاب باقی بود. زنها لباس بلند پوشیدند و روسری را برافکندند و این، حجاب شرعی بود. پلیس دستور یافت روسری را از سر زنها بکشد. روسریها پاره شد و اگر ارزش داشت تصاحب، مدتی زد و خورد بین پلیس و زنها دوام داشت. بسیار زنها را شنیدم که از خانه بیرون نیامدند. امر شد مبرزین محل، مجالس ترتیب بدهند، زن و مرد محل را دعوت کنند که اختلاط عادی شود، وثوق‌الدوله از پیش قدمها بود. در کافه بلدیّه [= شهرداری] شب‌نشینی مرتب شد.»^{۲۲}

مشهور بود که وثوق‌الدوله، زمانی گفته بود: آذربایجان، عضو شقاق‌لوس شده است، آن را باید برید. زمانی که عین‌الدوله، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه و امین‌الملک را در ماه صفر ۱۳۳۶ق،

قرارداد ۱۹۱۹، و دیدگاه‌های ادیب پیشاوری

وارد کابینه خود ساخت، مرحوم خیابانی و هم‌زمانش در تلگراف معترضانه به عین‌الدوله چنین آوردند:

... هنوز کلمه منحوسه «آذربایجان عضو شقاق‌لوس شده است آن را باید برید» که وثوق‌الدوله، رأس عناصر فاسده این کابینه در یک موقع تاریخی این مملکت از دهان مسموم خود در فضای ایران به یادگار گذاشته، در مسامع علاقه‌مندان آذربایجان طنین‌انداز است... آذربایجان، بعد از خلاصی از تضيیقات طاقت‌فرسای چندین ساله، دیگر مقدرات خود را به یک سیاست مبهم تسلیم نمی‌کند. امثال وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه، امین‌الملک و اشخاص مشکوک الهویه را نمی‌تواند مسندنشین حریم آمال ملیه ببیند.^{۳۳}

ریشه سرسنگینی‌ها و تکروریهای امثال خیابانی در برابر دولت مرکزی راه، از جمله بایستی در آثار منفی این‌گونه سخنان تفرقه‌انگیز باز جست. عارف، شاعر مشهور، در همان اوقات، تصنیفی با این مقدمه گفته است که:

جان، برخی آذربایجان باد این مهد زرتشت، مهد امان باد
هر ناکسش کو عضو فلج گفت عضو فلج باد، لالش زبان باد^{۳۴}

۷۵

این اتهام راه، البته وثوق‌الدوله، خود بعدها در مجلس شورا صریحاً تکذیب کرد، اما به قول منشور گرگانی: وثوق‌الدوله «خیلی چیزهای واضح دیگر را نیز تکذیب کرده بود که صحت آنها بر همه مسلم است»^{۳۵} برای نمونه، وثوق‌الدوله در مجلس شورای ملی (دوره ششم) در نطق مفصلی که به اصطلاح در پاسخ به اشکالات و اعتراضات دکتر مصدق ایراد کرد، در باب رشوه‌ای که بابت قرارداد گرفته بود گفت:

راجع به صدوسی هزار لیره، همین قدر می‌توانم عرض کنم که اگر به آقای دکتر مصدق از این بابت چیزی رسیده است به بنده هم رسیده است و اگر معلوم شود من همچو وجهی گرفته‌ام علاوه بر آنکه برای غرامت به اضعاف آن حاضر تمام اعتراضات آقای دکتر مصدق را بر خود وارد می‌دانم.^{۳۶}

در حالیکه، با توجه به اسناد محرمانه سفارت انگلیس راجع به قرارداد، مسئله ۱۳۱/۱۴۷ لیره‌ای که انگلیسیها به وثوق‌الدوله و دو رکن دیگر دولت قرارداد (صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله) پرداخته و بعداً در زمان رضاخان رسماً مطالبه نموده و بازپس گرفتند، از مسلمات تاریخ است.^{۳۷} لاف پرداخت غرامت به «اضعاف» آن (در صورت اثبات این اتهام) نیز، ادعای گزافی بود که همچون دروغهای دیگر، هرگز صورت وقوع نیافت.

چنین کسی، به قول لرد کرزن (در تلگراف ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰ به نورمن، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران) «بهترین نخست‌وزیری» بود که می‌توانست مجری و «حافظ» قرارداد ایران و انگلیس

باشد.^{۲۸} مع‌الاسف، وثوق‌الدوله، برای انجام این خیانت، خطاهای مهم دیگری نیز همچون اعمال نفوذ در انتخابات مجلس چهارم (جهت تشکیل یک مجلس فرمایشی طرفدار قرارداد) مرتکب شد که خود نقشی مهم در انحطاط اخلاق سیاسی کشورمان داشت و پایه بسیاری از انحرافات بعدی گردید. مرحوم عشقی در «روزنامه قرن بیستم»، دیماه ۱۳۰۱ش، می‌نویسد:

اغلب متفکرین، بزرگترین گناه تاریخی «وثوق‌الدوله» را در دوره زمامداری، همانا عقد قرارداد ایران و انگلیس می‌دانند. این گوینده، برخلاف بزرگ‌ترین گناه وثوق‌الدوله را در الغای تقوی و محو ایمان سیاسی اذهان افراد جمعیت‌های سیاسی می‌شمارم. به عبارت ساده بگویم، وثوق‌الدوله اغلب افراد احزاب سیاسی را «دله» کرد. وثوق‌الدوله نشان داد که با عقیده سیاسی می‌شود کاسبی کرد.

این جمله «هر کس پول داد باید برای او کار کرد» که امروز از اغلب افراد دسته‌های سیاسی شنیده می‌شود، نخستین الفبای فساد اخلاق سیاسی است که در دبستان خیانت‌آموزی وثوق‌الدوله تدریس گردید...^{۲۹}

جالب آن است که وثوق‌الدوله - گذشته از رشوه کلانی که از بریتانیا گرفت - و البته در قیاس با «بزرگی» خیانت او، بسیار حقیر و ناچیز بود - نشان و حمایل مهم «باث» و لقب «سر» نیز از انگلیسیان می‌خواست! در اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا راجع به قرارداد ۱۹۱۹ به نامه‌ای از لرد کرزن برمی‌خوریم که خاطر نشان می‌سازد: نصرت‌الدوله (وزیر خارجه دولت وثوق‌الدوله) در نامه‌ای به مستر آلیفنت (رئیس بخش خاورمیانه در وزارت خارجه انگلیس) «اظهار امیدواری کرده است که به پاس قدرانی از زحمات فوق‌العاده نخست‌وزیر ایران در تنظیم و امضاء قرارداد ایران و انگلیس، به جاست که نشانی از طرف دولت بریتانیا به معظم‌له داده شود. از آنجا که خدمات وثوق‌الدوله در این باره کاملاً محرز است، به شه‌ریار متبوعمان (جرج پنجم) پیشنهاد کرده‌ام که نشان و حمایل باث (G.C.B) به ایشان اعطا گردد.»^{۳۰}

عقد قرارداد با انگلیس (آن هم به طور فضولی و در غیاب مجلس شورا) و سپس نیز اعمال نفوذ در جریان انتخابات (جهت تحمیل مجلسی که با یک قیام و قعود، طناب قرارداد را بر گردن استقلال ایران افکند) به راستی خیانتی بزرگ و نابخشودنی است.

هدف از قرارداد، به اعتقاد عموم مطلعان، سلطه انحصاری استعمار انگلیس بر شئون سیاسی - اقتصادی و نظامی (و نیز فرهنگی) این دیار بود. برخی از نویسندگان، به حق، قرارداد ۱۹۱۹ را حلقه واسطی بین قرارداد ۱۹۰۷ (تجزیه ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس) و استقرار رژیم دیکتاتوری رضاخانی دانسته‌اند که غرض استعمار، از اقدام به این هر سه، آن بود که «بالانحصار، نفت کشور ما را تصاحب نماید.»^{۳۱}

شهید مدرس، از پیشوایان مبارزه با قرارداد، دلیل اصلی مخالفت خویش با عهدنامه مزبور را، در جلسه دهم آبان ۱۳۰۳ شمسی مجلس شورای ملی، اینچنین بیان داشته است:

... اگر کسی در کنه این قضیه غور و مطالعه می‌کرد و روح و منظور باطنی قرارداد را می‌شکافت، دو چیز را آن‌ا می‌فهمید و استنباط می‌کرد و آن این بود که این قرارداد می‌خواهد استقلال مالی و نظامی مان را از دستمان بگیرد؛ چون اگر بنا باشد ایران مستقل بماند همه چیزش باید دست ایرانی باشد: حالش، مالش، حیثیتش، چه‌اش، چه‌اش، همه چیزش باید متعلق به ایران باشد. اما این قرارداد، یک دولت خارجی را در دو چیز مهم مملکت ما شریک می‌کرد: در پولش و در قوه نظامی‌اش؛ و این دلیل عمده مخالفت من بود.^{۳۲}

به عنوان شاهدی بر نظر استعماری بانیان قرارداد، بد نیست بدانیم که در آیین‌نامه ارتقاء افسران ارتش، این ماده را گنجانده بودند که جز در موارد بسیار استثنایی، رتبه افسران ارشد ایرانی، از درجه سروانی (و حداکثر، سرگردی) بالاتر نخواهد رفت! (ماده‌ای که به انتحار معترضان سرهنگ فضل‌الله خان آق‌اویلی انجامید.)

قرارداد (سیاسی - نظامی) ۱۹۱۹ ضمناً یک ضمیمه مالی نیز مشهور به «قرارداد وام» داشت که بر اساس ماده اول آن «حکومت انگلستان» متعهد می‌شود «مبلغ دو میلیون لیره استرلینگ به عنوان وام [با بهره سالانه هفت درصد] به دولت ایران» بپردازد. تا «صرف اصلاحات منظور در قرارداد اصلی [سیاسی - نظامی] گردد.» (مبلغ مزبور، به حساب پول آن روز ایران، شش میلیون تومان می‌شد.)

بر طبق همان ماده، وام مزبور، در اقساط و تاریخهای معینی که جزئیات آن را خود حکومت ایران پس از مشاوره با مستشار دارایی انگلیس تعیین می‌کرد، پرداخت می‌گردید. پیشنهاد نحوه دریافت این وام و محل مصرف آن به دولت ایران، توسط مستشار مزبور انجام می‌گرفت. محل تأدیه این وام، «کلیه درآمدها و عواید گمرکی کشور» بود و در صورتی که درآمدهای مذکور برای بازپرداخت اقساط وام کافی نبود، حکومت ایران بایستی کمبود آن را از محل درآمدهای دیگر کشور تأمین می‌کرد.^{۳۳}

افزون بر این، در ماده ۴ قرارداد وام آمده بود که: «حکومت ایران حق دارد وام کنونی را، هر وقت که مایل شد، از محل وامهای دیگر که بعداً ممکن است از بریتانیای کبیر دریافت کند بپردازد.» وجود این‌گونه تعابیر و جملات در قرارداد، در چشم وطنخواهان، دورنمایی از یک دور و تسلسل سیاه و باطل را تصویر می‌کرد که در فرجام آن، ایران اسلامی همچون مصر، دست و پا بسته در گرداب سلطه استعمار غرق می‌شد.

ظاهر قضیه آن بود که این همه پول، قرار بود خرج اصلاحات کشوری و لشکری گردد. اما

جالب است بدانیم که از محل اعتبار این وام، حدود ۱۳۱ هزار لیره به ارکان ثلاثه کابینه قرارداد (و ثوق الدوله، نصرت الدوله و صارم الدوله) پرداخت گشت. صارم الدوله (وزیر دارایی کابینه و از امضاکنندگان قرارداد) در ۹ اوت با دادن رسیدی، رسماً تصدیق کرد که: «حکومت ایران این مبلغ را به عنوان قسط اول وام دو میلیون لیره، قبول و دریافت آن را اعلام می‌دارد.»^{۳۴} این مورد لابد یکی از موارد «اصلاحات منظور در قرارداد» بود که البته پرداخت آن، بیشترین ضرورت و فوریت را نیز داشت! کاکس به کرزن می‌نویسد: «در قضیه مطالبه پول»، وزیر مالیه و خارجه کابینه قرارداد (صارم الدوله و نصرت الدوله) با اصرار و «پافشاری» خویش «حقیقتاً جانم را به لب آوردند.»^{۳۵}

۴. قیام ملت و داغ و درفش و ثوق الدوله

انجام این خیانت بزرگ، اما، در خطه مردخیز ایران - که فرهنگ عاشورا، آحاد مردمش را از قبول ظلم باز می‌دارد - به سادگی امکان‌پذیر نبود و لذا از همان آغاز امر، ضرورت به کارگیری انواع تهدید و تطمیع احساس می‌گشت. از همین رو و ثوق الدوله به اتکای زر و زور انگلیس - که در آن وقت، «حتی در خانه استالین (گرجستان) بیرق زده بود»^{۳۶} - دست به داغ و درفش برد و به حبس و زجر و قتل و تبعید مخالفان پرداخت. مرحوم میرزا کوچک‌خان - پیشوای نهضت ضداستعماری جنگل - در پاسخ به نامه رئیس آتریاد وقت تهران می‌نویسد:

امروز و ثوق الدوله در ایران گرد و خاک می‌کند و برای بردن کشور زیر یوغ استعمار انگلیس، به محو وطن پرستان همت گماشته است. یک عده برادرانمان را به جنگ ما روانه کرده به طوری که می‌بینید برای پرهیز از برادرکشی، دفاع را به تجاوز ترجیح داده‌ایم و جز عقب‌نشینی اقدامی نمی‌کنیم. در حالیکه و ثوق الدوله و کارگردانانش از اعمال هیچ قسم آزار و شکنجه حتی اعدام درباره احرار دریغ ندارند و ارتکاب هر نوع جنایت را مجاز می‌شمارند. چرا که جنگل، نقطه اتکاء آزادمردان و بزرگترین سد پیشرفت مقاصد وطن‌فروشان است. به این جهت است که دو اسبه به ما می‌تازند تا هر چه زودتر ما را از بین ببرند.^{۳۷}

شرح قیام مردم ایران به رهبری علما (به ویژه شهید آیت‌الله مدرس) و همیاری برخی از رجال سیاسی بر ضد قرارداد ۱۹۱۹، که از اوراق زرین تاریخ ایران است، فرصتی دیگر می‌طلبد. و ثوق الدوله، برای سرکوبی قیام، از جمله دست به تبعید چند تن از رجال سرشناس پایتخت به کاشان زد که یکی از آنان میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، دوست و میزبان ادیب پیشاوری در تهران بود. بر پایه اسناد تاریخی موجود، میزبان ادیب، با این تبعید ضمناً انتقام

سر و سرّی را پس می‌داد که در دوران جنگ جهانی اول و در مقام وزیر خارجه دولت حسن مستوفی‌الممالک، با آلمانها بر ضد متفقین نشان داده و تا آستانه عقد قراردادی جامع و محرمانه با «پرنس رویس» (سفیر وقت آلمان در تهران) نیز پیش رفته بود.^{۳۸}

علاوه بر این تبعید، بساط تجمع مخالفان نیز در مسجد جامع شیخ عبدالحسین تهران در هم ریخته شد و طی اعلامیه شدیداللحنی «به همه روحانیون مخالف» شدیداً اخطار گشت «که اگر بیش از این در امر سیاست مداخله کنند به آنها نیز همان خواهد رسید که به دیگران رسیده است.»^{۳۹} لبه تیز تهدید، متوجه کسانی چون شهید مدرس، شهید حاج آقا جمال‌الدین نجفی اصفهانی و مرحوم امام جمعه خویی بود که رهبری مردم تهران در ستیز با قرارداد را برعهده داشتند.

۵. پرخاش ادیب به وثوق‌الدوله

این فجایع نو به نو، برای ادیب پیشاوری - که همواره تجربه تلخ هند را مدنظر داشت - هرگز تحمل‌ناپذیر نبود و ترس از داغ و درفش وثوق‌الدوله یا برق سکه‌های زر او نیز، نمی‌توانست نفس آن دیرآشنای عرصه پیکار با استعمار را در سینه محبوس سازد. به قول عبدالرسولی: «حب وطن و عشق به استقلال مملکت، مذهب و سیرت او بود. هیچ گناهی را بزرگتر از خیانت به وطن و تمایل به اجانب نمی‌دانست.»^{۴۰}

فاجعه، به راستی، بزرگتر از آن بود که حکیم پیشاور، فریاد خشم‌آگین خویش را نسبت به عاملان آن، فروخوردن تواند. اندوه محو استقلال ایران به دست کسانی که در ازاء مشت‌زر، مام کهنسال میهن را هم‌آغوش دیو استعمار می‌خواستند، از گنجای صبر و طاقت ادیب افزون بود. آزاده‌ای چون او، بندگی اسلام در جنگ صلیب را هرگز بر نمی‌تافت:

من آزاده‌ام، چون کنم بندگی؟! من افسون دیوان، بسی خوانده‌ام به هر پرده اندر، که زد زخمه دیو فراسات ذوق مسلمانیم که داغ زبان غلط گوی دیو منم پور ایران و، بر مام خویش به بیگانه، نفروشم این مام را به آتش بسوزم تنی را که او بر آوای ایران فرا دار گوش	به زندان درون، چون کنم زندگی؟! در این ورطه، کشتی بسی رانده‌ام ببینم عیان، اندر آن پرده، ریو بیاموخت علم سلیمانیم که تا از چه چوگان، زند گوی ریو مرا غیرت آید زاندازه بیش کجا زشت و ننگین کنم نام را؟ خلاف آورد اندر این گفتگو... ^{۴۲} که چون آید این خاک اندر خروش...?
--	---



تصویر ادیب پیشاوری، به قلم شادروان میرمصور

به باغ اندرم، دزد زد دستبرد
چو خواهم کزین دزد ناله کنم
زناله، مرا منع کردن، زچيست؟
ز کُنجای صبرم، فزون است غم
تو گویی مرا: عور، بر نیش خار
گلانِ مرا، گنبدی^{۳۳} کرد و برد
زخونابه، در دیده، ژاله^{۳۴} کنم
مرا این کَنب^{۳۵} در به گردن زچيست؟
چگونه توان بر نیاورد دم؟
همیدون بخفت و منال و مزارا^{۳۶}

سخن، چون زنان، نرم و نازک مگوی
زبان کن، چو الماس بُرنده، تیز
ز نرمیت، این اهرمن، چیر گشت
بیامیخت چون شیر و شکر به تو
به نرمی ز تو، توسنی رام کرد
تو مردی، ره هیز طبعان میوی
بر این نرم‌گویان دل پرستیز
تورا، گاه‌شکر، گهی شیرگشت
به تزویر، این دیو کافر، به تو
تنت، بستۀ حلقۀ دام کرد...^{۳۷}

و اینچنین بود که ادیب، در مجلسی، عاقد ایرانی قرارداد - وثوق الدوله - را آشکارا عامل بیگانه، و از قماش اجنبی‌پرستان شمرد که سرزمین وسیع هند را به تاراج بیگانه دادند! مهدی بامداد گوید: «شادروان ادیب پیشاوری مردی بود وارسته... تند و بسیار صریح‌اللهجه.»
آنگاه به مناسبت آورده است که:

یکی از روزها، در جایی، با وثوق‌الدوله مشغول به صحبت بود. وثوق‌الدوله به وی می‌گوید که هندوستان، با آن جمعیت زیاد، چطور شد که یک مشت انگلیسی آمدند و تمام آنجا را گرفته و برای خود تصاحب نمودند. (این صحبت در ایام بستن قرارداد کذایی ۱۹۱۹ بوده است).^{۳۸}

ادیب به وثوق‌الدوله می‌گوید: «در آنجا هم امثال شما زیاد بودند و انگلیسیها، به توسط آنان تمام هندوستان را به تدریج اشغال نمودند. وثوق‌الدوله پس از شنیدن کلام ادیب، سکوت اختیار کرده و دیگر چیزی در این باره نمی‌گوید.»^{۳۹}
یعنی در حقیقت: «فَبَيَّتَ الَّذِي كَفَرَ!»

این سخن اقبال آشتیانی در شرح اوصاف مشترک ادیب پیشاوری و مرحوم کمال‌الملک غفاری می‌تواند معطوف به همین‌گونه حوادث باشد؛ آنجا که می‌گوید:

مرحوم ادیب و مرحوم کمال که از افتخارات بزرگ قرن اخیر ایران‌اند... در بی‌اعتنایی به دنیا و بی‌توجهی به مال و منال و عزت نفس و مناعت طبع و بی‌پروایی در بیان حقیقت و صراحت ضمیر، هیچ‌یک از دیگری پای‌کم نداشت. نسبت به اصحاب جاه و مال، اگر از حد ادب و تواضع خارج می‌شدند، بسیار به تندوی و خشونت رفتار می‌کردند و در این

راه از همه چیز می‌گذشتند و از هیچ چیز و هیچ کس پروا نداشتند.^{۵۰}

ناگفته نماند که وثوق الدوله، خود در شعر و سخنوری، دستی توانا داشت و با فضل و ادب بیگانه نبود. دیوان اشعار وی در دست است و مرثیه شیوایش نیز در سوک ادیب پیشاوری، خود گواه این توانمندی است.

از حق نگذریم، وثوق الدوله یکپارچه شور و استعداد بود، اما فسوسا که بر «ماده» آن همه استعداد، «صورت» هُرُهری مسلکی و اجنبی‌پرستی خورده بود! آخر، استعمار، همچنان که دشمنان و قربانیان خویش را از میان بهترینها گلچین می‌کند و در ترور اشخاص و شخصیتها بسیار خوش می‌درخشد، در انتخاب ایادی، سراغ پخمه‌ها نمی‌رود. (حتی، چنانکه برخی از مطلعان نیز تصریح کرده‌اند، استعمار، برای پیشبرد مطامع خویش در ممالک بیگانه، نخست به سراغ وجیه‌المله‌های وطنخواه می‌رود تا بلکه اگر شد به دست اینگونه کسان، کار خود را پیش برد و تنها، زمانی دست به دامان بی‌وجهگان سیاسی می‌گردد که از گروه پیشین، کسی تمکین نکند و یا به کار نیاید. این نکته، دست کم در باب سیاست انگلیس در ایران، مسلم است.)

راستی را، نکند که ادیب، از این گونه نکته‌پرانها، نثار برخی دیگر از دولتمردان وقت نیز - که گاه به بهانه تعلیم و تفنن ادبی، به محضرش تشریف می‌جستند - کرده باشد؟! همانها که بعضاً در تشییع جنازه و مجالس یادبودش خودی نمایانند و در عین آنکه از فقدان ادیب - چه بسا صادفانه - سخت اندوهگین می‌نمودند، فرسنگها از مواضع اسلامی - ملی و ضداستعماری وی، به دور می‌بودند.

نکته جالبی که تذکر به آن را، در این مجال، ضروری می‌بینیم، این است که ادیب، تلخ‌ترین و سوزناک‌ترین اشعار سیاسی خویش را - که حاکی از اندوه عمیق او از تشدید سلطه استعمار بر ممالک اسلامی است - در اواخر جنگ جهانی اول سروده است؛ دورانی که با ورود نیروهای تازه‌نفس آمریکا به عرصه جنگ با متحدین، جناح متفقین شدیداً تقویت شده و ارتش خسته و نزار آلمان و اتریش در اروپای مرکزی و قشون فروپاشیده ترکان عثمانی در مصر و شامات و عراق و حجاز و قفقاز و سواحل مدیترانه به سختی در هم شکسته بود، دورانی که سه امپراتوری بزرگ و کهنسال (آلمان، اتریش - هنگری و عثمانی) در جناح متحدین رو به اضمحلال رفته بودند، کنفرانس صلح پاریس جهت تقسیم جهان میان فاتحین جنگ و اعطای سهم پسری در خاورمیانه اسلامی به استعمار انگلیس تشکیل شده بود و مقدمات تشکیل دولت صهیونیسم در فلسطین اشغالی (به عنوان «کابین» ازدواج آمریکا و انگلیس در اواخر جنگ جهانی اول و شرطی از شرایط ورود آمریکای صهیون زده به جبهه جنگ با متحدین) با صدور اعلامیه

بالفور از سوی وزارت خارجه انگلیس انجام یافته بود.

دورانی که جنگ رسمی و تمام عیار ارتش پیروز و سرمست انگلیس با مردم پهاخته عراق (خاصه شیعیان آن سامان) جهت تحمیل سیادت و قیمومت رسمی بریتانیا بر عتبات عالیات آغاز گشته و دجله و فرات در سوک رزمندگان شهید آن دیار، خون می‌گریست.

مزید بر مصائب جانکاه فوق، در ایران اسلامی نیز، انگلیسیها در خلأ تجزیه امپراتوری عثمانی و نابودی روس تزاری، میدانی بی‌رقیب و کر و فری تمام یافته بودند و از طریق عقد قرارداد ۱۹۱۹ (دائر بر تعهد حفظ استقلال ایران از طریق سلطه مستشاران انگلیسی بر شئون گوناگون سیاسی - اقتصادی - نظامی و فرهنگی این دیار!) با تلاشی وسیع و همه‌جانبه، بر آن شده بودند که به تمامی آمال استعماری دیرین خویش در این سرزمین، جامه عمل بپوشانند.^{۵۱}

پیتر هاردی - مورخ و تحلیلگر انگلیسی معاصر - در کتاب «مسلمانان هند بریتانیا» می‌نویسد:

در اکتبر ۱۹۱۸، ترکیه به طور کامل از لشکریان آلبانی شکست خورد و تقاضای متارکه جنگ کرد. قسطنطنیه به اشغال قوای متفقین درآمد. پیمان سور که در اوت ۱۹۲۰ به امضا رسید ترکیه را از کلیه حقوقش در قبرس، مصر و سودان محروم ساخت و نواحی عرب امپراطوریش را به قیمومت بریتانیا و فرانسه درآورد، بعضی از جزایر اژه را به ایتالیا واگذار کرد و اداره از میر را برای پنج سال به ایتالیا سپرد. ایتالیا در آناتولی جنوبی و ادالیا، و فرانسه در سیسیلیا و کردستان جنوبی امتیازهایی گسترده یافتند. هر چند که قسطنطنیه، سواحل دریای مرمره، شبه جزیره گالیپولی و قسمت داخلی آناتولی در دست سلطان [عثمانی] باقی ماند [اما] او عملاً به صورت عروسکی در دست بریتانیا درآمد.

مکه و مدینه تحت کنترل طغیانگری عرب که مخالف عثمانی و متحد بریتانیا بود، یعنی شریف حسین، درآمد.

وقتی که، در ماه مه ۱۹۱۹، سپاهیان یونانی در از میر قدم به خشکی گذاشتند و به سوی نواحی داخلی آناتولی پیشروی کردند، چنین به نظر می‌رسید که امپراطوری [مسیحی] بیزانس، بار دیگر در خاک ترکیه و در مناطقی که بی‌چون و چرا ترک‌نشین بود جان می‌گیرد. با تصور بیعت ناگهانی لوید جورج (۱۹۴۵ - ۱۸۶۳) با مخالفان مذهبی ولش Welsh خود که اظهارات «مبارزه جویانه مذهبی» را در پی آورد، دنیای مسلمان حق داشت معتقد باشد به اینکه در لحظه پیروزی اش و در بجهت انقلاب روسیه، غرب مسیحی تصمیم گرفت تا شکستهای خود در جنگهای صلیبی قرون وسطی را جبران کند.^{۵۲}

باری، در چنین اوضاع و احوالی که از یک سو امپراتوری آلمان (= مایه امید شرقیان، در چیدن و کشیدن ناخن «متفقین») متلاشی شده بود و از دیگر سوی پرچم استعمار انگلیس (به عنوان فاتح

جنگ جهانی) از قدس و عراق گرفته تا هند و قفقاز در اهتزاز قرار داشت و افزون بر این همه، در داخل «ایران اسلامی شیعه» نیز، جمعی معدود اما مسلط، در دولت و دربار، همچون وثوق‌الدوله نخست‌وزیر، به نغمه و آهنگ هوش‌رُبای لردان انگلیسی، مفتون و رقصان گشته و دست‌اندرکار فروش ایران به بهایی ناچیز بودند (قرارداد ۱۹۱۹) ادیب - که «تهران» را نیز، در معرض خطر سرنوشت اسفبار «دهلی» می‌دید - گدازه‌های سوزان خشم و اندوه خویش را، با سرودن اشعاری آتشین (بر ضد استعمار بریتانیا و ستون پنجم وی در شرق و ایران) بیرون ریخت؛ به گونه‌ای که توان گفت غالب قصایدی که آن حکیم فرزانه، در قدح و ذمّ ستون پنجم استعمار در ممالک اسلامی (به ویژه ایران) سروده، مربوط به همین دوران بوده و با توجه به قرائن صدر و ذیل، گوشه و کنایات آن متوجه بانیان و عاملان قرارداد ۱۹۱۹ است.

۶. اشعار ادیب در قدح قرارداد ۱۹۱۹ و عاملان داخلی و خارجی آن

ادیب دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹، هم در «دیوان» خود سخن گفته و هم در قیصرنامه داد سخن داده است. هر دو جنبه نیز، با تفصیل به مسئله پرداخته است.

ذیلاً توجه شما را به گزیده‌ای از اشعار وی در قیصرنامه (ص ۴۳۶ به بعد) در تحذیر از مکر و عشوّه انگلیسیها و تنقید از قرارداد (و پرده‌های بعدی شیطنت استعمار در ایران) جلب می‌کنیم.

ادیب، در سالهای آخر عمر، خاصه در سالهای پس از جنگ جهانی اول، شاهد ستم و بیداد مضاعفی بود که از سوی استعمارگران و ایادی داخلی آنان بر «شرق اسلامی» و «ایران شیعه» می‌رفت و عالم اسلام و شیعه را هر زمان لطمه و صدمه‌ای تازه می‌زد. با مشاهدهٔ این وضع، ادیب، لحظه‌ای قرار و آرام نداشت و شبهای متوالی را، تا به صبح، به آه و اندوه و اشک و سرشک می‌گذراند.

یکی از این گونه شبها - که سوز تب تیز، مزید بر التهاب درون گشته بود - زمانی که سپیده از افق دمیده، روز طالع شده و ادیب چهره از شوخ شب فرومی‌شوید، کتاب شریف الهی را در دست گرفته، لب مترنم به تسبیح و تقدیس حق، و دل پر خون از کار زمانه، تفرّلی می‌زند.

کتاب را که می‌گشاید، چشمش به آیات احسن‌القصص - سورهٔ یوسف - روشن می‌شود. قضا را، حال و روز مام «ایران» نیز - از جور بیگانه و خیانت فرزندان - شباهتی تام به حال زار یوسف داشت که نزدیکانش، از سر حسد آن سان به وی ستم کردند. وی را به مکر و حيله، از آغوش گرم پدر ربوده و در بن چاه تیره‌اش نشانندند و سپس به بهایی سخت اندک، به بیگانگان فروختند!

فروخت امشب گهرزای چشم
غمی شد زدفتر، جهان بین من
زدل، سوی مغزم، بجستی لهب
ز جنگ چلیپا^{۵۳}، به شام و صباح
شدند آن عزیزان به خاک اندرون
چون از کار مصرم، به یاد آمدی
دو دیده به کردار جنمای و گنگ^{۵۴}
همیدون، سپردم شب تیره را
همی کاست جان و، همی غم فزود
که ناگه چکاوک ز دشت اندرون
چو خنیاگران^{۵۵}، زخمه بر تار زد
خروشید، بر هم زنان بال و پر
سپیده، به کافور عنبر سرشت
سپیده، تو گفتی که خنجر کشید
به دنبال شب تاخت گیتی فروز
پر و بال گسترد بر کوهسار
بشستم رخ و دیده از شوخ شب
ز کار زمانه، جگر پر زخون
ز بند حمایل گشادم گره
ز پوش پرندینه، زرینه بند
زابلیس بردم به یزدان پناه
چون ز آن کاخ رحمت، گشادم دری
همان خوشترین داستان از قرآن
چنان خواندم اندر کتاب عزیز
بگویمت کاین پور فرخ نژاد

درازای یلداى پیمای چشم
دوزانوی من گشت بالین من...
چو یاد آمدیش از عراق عرب...
به یاد آمدم هم ز سلطان صلاح^{۵۴}
که دیو از اروپا پیامد برون...
مرا دیده چون نال^{۵۵} مصری شدی...
زمظلومی هندو جور فرنگ...
زبون گشته مرانده چیره را
به دل، مر مرا، زین سپهر کبود...
به متقارش اندر، گرفت ارغنون
چکاوک، سرود شکر بارزد
زبام کدیور^{۵۶}، خروس سحر
فلک آیه‌النور برزخ نوشت
فروشته گیسوی زنگی برید
سُتّه گشت شب، از شبیخون روز...
یکی زرفشان مرغ سیمرغ وار...
به تقدیس یزدان گشائیده لب
نهادم حمایل به پیش اندرون
گرفتم ز مصحف^{۵۷}، پرندین زره^{۵۸}
گشادم، چو دادم بر او بوسه چند
نخستین، در آغاز نامه‌ی اله
بخواندم چو مَقْری^{۵۹}، الف لام ری
زیوسف که شد شاه و صاحبقران
زیوسف که مصر اندرون شد عزیز
ز کنعان، به مصر اندرون، چون فتاد؟^{۶۰}

تشابه حال ایران و یوسف(ع) - که هر دو، از جور خویش و بیگانه، صدمه‌ها دیدند - ادیب را بر آن می‌دارد که به شرح منظوم داستان حضرت یوسف (علی نبینا و آله و علیه‌السلام) پردازد و در خلال آن، جای جای، گریز به توطئه‌ها و دسائس استعمار نسبت به ایران زند و سازش برخی از فرزندان ناسپاس میهن اسلامی با دشمن (در تمهید مقدمات اسارت

هموطنان) را، به باد پرخاش و اعتراض گیرد.

پس از شرح داستان یوسف (که تقدیر الهی به برتری و سیادت وی بر برادران تعلق گرفت اما آنان بر مقام او شک بردند و به مکر و حيله وی را از پدر جدا کرده و به اسم گشت و گذار، به صحرا بردند و دور از چشم پدر، به آزار و شکنجه وی پرداخته و در چاه سیاهش درانداختند) نگاهی سریع به حوادث تاریخ ایران از عزل محمدعلی شاه و اشغال بخشهایی از کشور توسط روسها تا... انقراض سلسله تزاری و سلطه بلامنازع انگلیس و استقرار نیروهای نظامی آن کشور در خراسان و گیلان و قزوین و پی‌ریزی مقدمات قرارداد ۱۹۱۹ افکنده و خطاب به ایران می‌گوید:

گمانم، همان یوسف فرّخی
چو گرگان زده بر تو، میشان تو
تورا گشته ایدون^{۶۳}، فروشندگان
شدی بیوه، همچون فرنگیس^{۶۴}، تو
همه، هر چه بودت، به تاراج داد
لگدکوب بی‌باک روسیت کرد
به مکر دگر، برگشاد او زبان
که مر دیو را، یاور و یار بود
پی خوشتن، گرم بازار کرد
سیاست همی راند این پرفسون
به بال و پر او، پریدن گرفت
زر و سیم، در خانه انبار کرد
چراگاهشان شد رمه بر رمه^{۶۵}
به چاهت بیفکنند، بهر درم
به نامردی‌اش کرد از خانه دور
که تا، بهر دشمن، کند ملک رام
ولی در حساب شما درج شد!
که بگرفت دشمن بدو کام را
کز این زر، که شد بر شمار بار دوش
نپذرفته دینی و رشوه‌خوری
چنین بود در پرده تعلیم وی

تو ای خاک ایران، بدین گلرخی
به تو بر، بر آشفته خویشان تو
زپستان تو شیر نوشندگان
نخستین، به تلبیس ابلیس، تو
دگر باره، این دیو آتش نژاد
به او باش مردم، عروسیت کرد
چو این فتنه بنشست اندر زمان
ترا، ناخلف بچه بسیار بود
چو این ناخلف بچه، بر کار کرد
به کام دل او، بر ملک اندرون
همه هر چه گفت او، شنیدن گرفت
چو همیان^{۶۶} زر، زو گرانبار کرد
خراسان و قزوین و دیلم، همه
بسندیده کرده بر این کار هم
کجا بود مردانه مرد غیور
زدشمن، درم کرد یک چند وام
درم، از پی کام او، خرج شد
که ایران پردازد این وام را
چنین بود تدبیر این دیوهوش
به هر آژور مرد عشوه خری
دهد، تا کند ملک تسلیم وی

چنین کرد اندیشه این بدسرشت
که مسجد کنم زین سپس من کنشت
زمن گیر این نقد را وام تو
بدین نقد، نه بهر من دام تو
به زَر تو، از تو کنم لشگری
بر افغان و هندو زنم چنبری
گر از چنبرم سر برون آورند
شناور به دریای خون آورند...^{۶۷}

قضا را، کاروانی از نزدیکی چاهی که یوسف (ع) در بُن آن زندانی بود، گذر می‌کند. یکی از کاروانیان، دلوی را در چاه می‌افکند که آب برگیرد. اما جای آب، خورشیدی از افق چاه بیرون می‌زند...

تذکار این بخش از داستان، ادیب را به یاد ایران، و گرفتاری او در چاه سلطه استعمار می‌افکند و دست به دعا برمی‌دارد که خداوند، یوسف وطن را نیز از چاه سیطره بریتانیا نجات بخشد:

چنان چونکه یوسف، زچه اندرون
بر آمد به عون تو - یارب! - برون
بدانسان، خدایا!، تو زین چاه تار
مر ایران و ایرانیان را برآر!
زمستسقی^{۶۸} کوه همه خون خورد
به زهر آگنش خون، کز این خون مَزْد^{۶۹}
رهای ده این قوم بیچاره را!
زگیتی بران، این ستمکاره را!...

ادیب، هیچ فرصتی را برای افشای ماهیت بریتانیا از دست نمی‌دهد، و اکنون، فرصتی نیکو به دستش آمده است تا ایرانیان را به مکر وی واقف، و از خطر وی بر حذر دارد:

تومال کسان، خون ایشان شناس
زمال کسان، باش اندر هراس
بریتانیا، پر زغوک^{۷۰} است و خوگ
توجهیده هر سوی همچون چغوک^{۷۱}
بسندگی کن اکنون که بخش تو بود
نباید تو را مال مردم ربود
من آیدون شنیدم که خر چنگ و چغز^{۷۲}
در آنجا بود از خورش‌های نغز
چرا کرده‌ای آن خورش‌ها پله؟
گرفتی به گیتی درون هروله
بیا بس کن از مردم آزاردن
زر همد، در لندن انباردن!
همه خاسته‌ی^{۷۳} هند تاراج شد
که لندن چنین پر درّاج شد!
چونیرنگتان از پدر مرده ری^{۷۴} است
همان گریزی^{۷۵} تان رگ مادری است
چکیده از آنی، مکیده از این
که دارد به گیتی نژادی چنین؟
از این آگدش^{۷۶} بدرگ از هر دوسوی
حذر بایدت کرد ای راهجوی!
از این اکدش بدرگ، اندر زمان
گریزید چون موش از گربگان!
که با مکر او، مکر شیطان کم است
ز دریای وی، اهرمن، یک نم است!
عزایل^{۷۷}، طفل دبستان اوست
هدر خون مردم زدستان^{۷۸} اوست...

گرت با چنین شوخ طرّار، کار؟
 به دستار برنه که بر سر حذر
 مشو با چنین مست، همجام تو
 که گفتت که با مست هشیار دل
 کُله از سر ماه بردارد او!
 کجا آن نظر، مرغ آواره را
 چمانی^{۸۰}، به صد عشوه شد باده ده
 توزین بادهٔ عشوه، مستی مکن
 جهانی، بدین عشوه، بر باد رفت
 به زنجیر این عشوه، هندوستان

استعمار انگلیس، در جریان جنگ جهانی و ستیز سخت آلمان با او، برای آنکه مبادا دولت ایران رسماً به عرصه ستیز با متفقین گام گذارد و بر رشتهٔ مشکلات آنان گرهی تازه زند، رجال حکومت را، یکایک در پرده دید و کوشید تا هر یک را به وعده‌ای خام کرده و بفریبد... و بدتر از همه، به معاملت با کسانی پرداخت که صورتاً ایرانی و باطناً عبد مطیع اجنبی بودند...

یکی را نوید دروغینه داد
 یکی را بهشتی ز دوزخ نمود
 بتر زین همه دزد ایران زمین
 ز ایران، اگر مرد برخاستی
 چنین است آئین این شوم بوم
 که آب شَمرها^{۸۳} بشوراند او
 که تا هر لَرَن^{۸۴} رو به بالا کند
 گهرمانده در زیر خاشاک و خس
 در آن آب تیره، پی خویشتن
 تو مر خویشتن را، ز روی قیاس
 تویی، گر گمار نظر بر تو کس
 تو مر خویشتن را، خطر چون نهی؟!
 به روباه بازی او، چون شغال
 شغال کول^{۸۶} کرده رنگین به خُم
 بدان گشته رنگین ز خُم، پوستین

به جای می‌اش، جام دوغینه داد
 که از کار سَحاره آگه نبود
 فغان زین زمین و، فغان زین زمین
 جهانی ز پیتاره^{۸۲} پیراستی...
 در ایران و، افغان و، هر مرز و بوم
 به هر جا که آبی، بجنباند او
 خس و خاشه بر روی آب افکند
 ز بر سوی، ناکس؛ فروسوی، کس
 به چنگ آورد صید این اهرمن
 به شوریده آب اندرون - خس، شناس
 اَبَر آب شویده دیو، خس
 چه‌ای؟! دست پرورد هر روبهی!
 رزیدی^{۸۵} به خُم اندرش کُفت و یال
 چو طاوس فردوس جنباند دم
 در ابرو چو چینی بُت افکند چین

شغالی، چو طائوس بازی مکن!
مشو غره بر خویشان ای شغال!
تو در دامن کوه، چون بچه رنگ^{۸۸}
خدا، مکر پنهانت پیدا کند
تورا، و آن که در پرده پشت تو شد
نپروردت این مهربان مام زال
که برنده تیغی به دست آوری
و یا دست بیگانگانش دهی
کدامین زنزاده بدتر زتوست
لبش پر گله، دیده پر نم ز تو
مشو توسن^{۹۰} ای کره بدلگام
که ناموس مادر، بود ناگزیر
گرفتم به دل مهر آئینت نیست
نیینی که برزن^{۹۲} در، اشکسته پای
به بیگانه سگ بر، شود حمله‌ور
که بیرون رواز برزن، ای خیره چشم!
چو آتش، در آویزم و برزنم
بدین خوی و سیرت، ز سگ کمتری

تویی جغد، دعوی بازی^{۸۷} مکن
بدین رنگ، کز خود پذیرد زوال
بجه! ای به خود بسته از خمره رنگ
به گیتی درت، خوار و رسوا کند
زدستان او، زر به مشت تو شد...
که بفراختی اینچنین شاخ و یال
بدان تیغ، پستان مادر بری
که از وی ستانی زر ده دهی...
که مادر جگر پر ز آذر^{۸۹} زتوست
دَمَش سرد و، ابروش پر خم ز تو
چو دزدان، مبر چادر از روی مام
تر از جفت بر مردم پاکشیر...
مزی^{۹۱} کمتر از سگ، اگر دینت نیست!
سگی، بر جهد همچو شیری ز جای
اگر چند بیگانه سگ چیرتر
و گرنه که رو بمت از پوست، پشم!
برون گر نتازی تو زین روزنم
به صورت، اگر آدمی پیکری...^{۹۳}

برادران یوسف، با همه ستمی که بر یوسف روا داشتند، زمانی که نزد پدر بازگشتند - هر چند ریاکارانه - به ظاهر گریان و پوزش خواه بودند. ولی یوسف فروشان عصر ما - که مام ایران را در چاه اسارت افکنده و به ثمن بخش، به سوداگران انگلیسی فروختند - بدین گناه بزرگ فخر و مباهات نیز دارند!

دو یوسف تبه کن، به گیتی شمر
یکی آنکه کرد او برادر تباه
نخستین، به پوزش زبان برگشاد
دگر، فخر کرد از گناهی که کرد
که ایران به دست کپی بچگان
کند بر تو عَفَعَف، به نیروی وی
قلاده‌ی کپی بچه، گردن درون

شنیده یکی دان و، دیده دگر
دگر کرد چه؟ روز ما در سیاه
به حجت نشد همچو ابلیس شاد
بدین خیره چشمی که دیده است مرد؟!
دهد، تا ستاند درم، رایگان
که شد استخوان خواره کوی وی
نهد تا کند بر تو عَفَعَف فزون

فراخش به میدان از آن گشت گام
 که نیروی پتیاره‌اش پشت بود
 خری خورده زاصطبل پتیاره جو
 زکیسه‌ی زر آگنده این ازور
 زهر زن بمزدی قصب^{۹۶} در ربود
 چو دیدند «پروانه زر» تو را
 از آن سخته زر، شمعی افروختند
 نزد کس بر این کوس، چون تو، دوال^{۹۷}
 ندیدند جادوگران، دیگری
 گراز خاک و آبت، مزاج تن است
 به دست تو، دیرینه دستان^{۹۸} خویش
 نهانی، چو ابلیس، بردند پیش...^{۹۹}

در مقابل دسایس بریتانیا و خیانت عاملان داخلی آن به ایران اسلامی، چاره‌ای جز بیداری از خواب غفلت، یادآوری مجد و عظمت نیاکان، تشدید شور و حمیت دینی، و قیام بر ضد دشمنان آزادی و استقلال این مرز و بوم نیست.

کسانی قادر به گسستن بند بندگی استعمار از دست و پای خویش اند که از عمق جان، به اصل «الاسلام یعلو ولا یعلی علیه»، قائل و پای بند باشند:

اگر پارسی بچه‌ای، در نهاد
 نبینی که کاوه، بدان کهنه چرم
 چنان آتش از کوره افروخت او
 جهان، پاک از اژدها دوش کرد
 تویی اژدها را در آغوش و بر
 چه نالیم یارب بیگانه دزد؟
 کجا دزد بیگانه بشتافتی
 گر این دزدمان نیستی خانه در
 زچاک گریبان من، سرکشید
 به ویژه که بیگانه دزد قوی
 که شبرو^{۱۰۱}، چو باشحنه^{۱۰۲} شد آشنا
 زخانه برد آنچه افزون به ارج
 دغل را، بریتانیا معدن است
 چرا از نژادت نیاری به یاد؟!
 جهان کرد چون آهنین کوره گرم
 که اژدر^{۱۰۰}، به کوره درون، سوخت او
 جهان را یکی چشمه نوش کرد
 بخفته چو کودک به گهواره در!
 که داریم بسیار، در خانه، دزد!
 سوی ما و، بر ما ظفر یافتی؛
 زچاک گریبان برآورده سر
 سرانجام، بر من، چو ضر ضر و زید
 نشاندهش بر اورنگ کیخسروی
 برد آنچه دارد گراتر بها
 کند در دغلخانه خویش درج
 دغا و دغل، رسته از لندن است

سخن چون زنان نرم و نازک مگوی
 زبان کن چو الماس برنده، تیز
 ز نرمیت، این اهرمن چیرگشت
 بیامیخت چون شیر و شکر به تو
 به نرمی، ز تو، توسنی رام کرد
 بلنداست اسلام و، کفر است پست
 ز کار شما، این بلند آسمان
 سعادت، از آن بر رخت بست در
 به میدان چوزین جامه عور آمدی
 از آن، تیغ دشمن شدت کارگر
 دو خصم قوی داشت ایران زمین
 یکی را، بکردند تن ریز ریز^{۱۰۶}
 چنین چشم داریم از کردگار
 به خون فرنگ است تشنه زمین
 ز دریای چین، تا به بنگاله نیز
 چه او بست دست مگس ران من
 نه دستی که از خون ورخ، این مگس
 یکی آتش انگیز بفرست باد
 که تا بال و پرشان بسوزاند او

تو مردی، ره هیز طبعان مپوی
 بر این نرم گویان دل پرستیز
 ترا گاه شکر، گهی شیر گشت
 به تزویر، این دیو کافر به تو
 تنت بستت حلقه دام کرد...
 مده، گر بلندی تو، با پست دست
 بیفتاد بر خاک دل و هوان^{۱۰۳}
 که پیچیده‌ای از ره کیش سر
 به پای خود اندر به گور آمدی
 به جان بر، که هشتی^{۱۰۴} زدست این سپر...
 یکی از یسار و یکی از یمین^{۱۰۵}
 دگر را، همین چشم داریم نیز
 که آشفته گردد بر او نیز کار
 ز شط العرب، تا به دریای چین
 همی خیزد از خاک این ناله نیز...
 مگس وار بنشست بر خوان^{۱۰۷} من
 برانم، خدا یا به فریاد رس!
 بر این قوم بدتر ز بگذشته عاد
 جهان را از این فتنه برهاند او...^{۱۰۸}

ایران اسلامی، نیاز به امیر و سلطانی چون کیخسرو - فرزند سیاوش، و پادشاه آرمانی شاهنامه - دارد که چون او، کین پدر از افراسیاب (بخوانید: استعمار بریتانیا) بازجوید و ایران را - به همت و تدبیر - از لوٹ تجاوز دشمن پاک سازد:

هویدا کن ای شیر نر زور خویش
 شغال ار رباید ز کف گور تو
 به کین سیاوش ز افراسیاب
 چو پور سیاوش سبک کن عثان
 تو شیری، مشو سخره خر گوش را
 مشو، چون شتر، بسته اندر مهار

مهل^{۱۰۹} باشغالان ز کف گور خویش
 سزد گر که دوزخ بود گور تو
 چوزاده‌ی سیاوش^{۱۱۰} گران کن رکاب
 تو ایران، ز دیوان بد، وارهان...
 به دمنه^{۱۱۱} بده، همچو خر، گوش را...
 میاور به خود بر، همه ننگ و عار^{۱۱۲}

غیرت دینی و روح آزادگی و پروای شرف که نبود، راه بر سلطه دشمن و خیانت به

وطن گشوده می‌شود:

به خانه درون مار آری چرا؟
بریتانیا، پارگین^{۱۱۳} خانه‌ای است
ز کژدم به جز نیش آلوده زهر
به خایسک^{۱۱۴} و سندان، ز دندان مار
پری زاده‌ای، دیو را بندگی
نه مطواع^{۱۱۵} ایزد، نه آزاده‌ای
زتو، گر که ایزدپرستی بدی
گرت خوی آزادگان در نهاد
که بر کیش و برخویش ننگ آوری
تویی شوخ چشم^{۱۱۶} و، بی آرم دل
زتو شوخ‌تر بود و طرّارتر
وز این هردو، بی شرمتر آنکه کیس^{۱۱۸}
پسندید از تو چنین کار زشت
وز این هر سه بدتر، کسی کوشید
نیامد نینداخت بر تو خدو^{۱۱۹}
چرا داده‌ای دین و دولت به باد؟
مگر بر تن ای جامه ننگ رز
که این جامه بخشی، پی آن کند
بخایدت^{۱۲۰} روزی به دندان خویش
تو را ای فرومایه این بود رای
که ایران، پرستاری و چاکری
کسی کو به دنیا دهد دل گرو
گرت بخت نیکو، کند رهبری
همان راه بگزین که آزادگان
به پای شرف، رو در این راه تو
پری رنگ دُختِ فرنگی نژاد
چو مهر اج^{۱۲۱} هندوت شد دلپذیر
چو رستم یکی نعره چالاک زن

به گلدسته بر، خار کاری چرا؟
پر از مار و کژدم یکی لانه‌ای است
که دیده است - یارب! دگر هیچ بهر؟
بر آور به هر جا که بینی دمار
کنی، اینت^{۱۱۵} بد روز و بد زندگی!
که گردن بدین چنبره داده‌ای
کجا دیورا، بر تو دستی بدی
بدی، بوده‌ای کی بدین بندشاد
که دینار و درهم به چنگ آوری
پی سیم، هم نرم و هم سست هل
کسی کو به مشت اندرون هشت زر
بیا کند از تو و، شد کاسه لیس
که هرگز میناد روی بهشت
چنین قول از چون تو مادر پلید
که ای مُلک را خصم و دین را عدو
چرا گشته‌ای با چنین عهد شاد؟
نئی آگه از کار این رنگرز
که تا جامه‌ای از تنت بر کند
منه زیر این پتک، سندان خویش
چو این جغد بر سرت شد چون همای
کند لندنی را و، او افسری؟!...
چنین کارها زو میندار تو
همان به که راه شرف بسپری
گزیدند، از این پیشتر، در جهان
مشو پیش هر باد، چون کاه، تو...
دلت را به صد عارض و عشوه داد
نموده ز خود دختر، این گنده پیر...
بر این دزد نستوده بی باک زن

بروب از تن خویش، میکروب را بکن ریشه از مُلک، خَرُوب را^{۱۳۲}
که میکروب و خَرُوب هر ملک را است نژاد پلشت بریتانیا است...^{۱۳۳}

سخن آخر اینکه: قرارداد ۱۹۱۹ برای آن بود که ایرانی «مسلمان» را بنده و برده غرب «صلیبی» کند و «کفر» را بر «اسلام» سیطره بخشد، و زور و زر بریتانیا نیز (و از جمله: اسکناسه‌های چشم‌نواز بانک شاهی ایران و انگلیس) همه در راه تأمین این مقصود شوم، بسیج شد.

بدیهی است که «نسخه درمان» باید دقیقاً با ملاحظه «مزاج بیمار» و «نوع میکروب»، تعیین گردد. بر این اساس، راه مقابله با فتنه و دسیسه استعمار صلیبی نیز جز تمسک به دین و آموزه‌های نجات‌بخش آن نیست:

پس ای کفر را برگ و بار آمده مر اسلام را ننگ و عار آمده
بر آن داشتت اهرمن، کز درون تو را بود استاد و هم رهنمون
که ایرانیان سر فرود آورند پی بچه ترسا^{۱۳۴} درود آورند
نیاز آورندش چو هندو پسر به پیش تراشیده بت، هر سحر
به بتخانه هند، از سنگ و روی بتان کپی چهر بوزینه روی
برای پرستش بسی کرده‌اند به هرگونه زبش بر آورده‌اند
برهن، به هر بامداد، از بُنه^{۱۳۵} گراید سوی بتکده، یک تنه
که تا پیش کپی^{۱۳۶} نماز آورد وز این در، سخن بس دراز آورد
تو، ایرانیان را بدین گونه، نیز همی خواستی ای نکوهیده هیز
که ایران شود بنده، بوزینه را تو بر بام گردون زنی زینه^{۱۳۷} را!
سپردی دل و دیده با رهزنی که رام آردت زیر ران، توسنی
که تا توسن مُلک در زیر ران در آری و، مانی در او حکمران...
نکردم ز نرد^{۱۳۸} دغاگر حذر که نگرفتم از مصر و هندو عبر
فریم بدین کاغذین پاره^{۱۳۹} داد که هر پاره او دو صد پاره باد!
به بنگاهش^{۱۴۰} اندر که خوانیش «بانک» فتد برق و خیزاد چون رعد بانگ!
نگارین ورق کرده در مُلک پخش زرناب گپرو، ورق پاره بخش
ربوده بدین شیوه از خلق، زر حذر کن از این دزدخانه، حذر!
گرم جامه عقل در بر بُدی ورم تاج اسلام بر سر بُدی
زیرنگ اویم نگهداشتی مرا روی از این دیو برگاشتی^{۱۴۱}
نکردیش زیرنگ در من اثر زدستان^{۱۴۲} او بودمی بر حذر...

بر آمد زلندن یکی گنده پیر
 ندریده جهانش به جادو نظیر
 به جز عرق دینی که در تنت نیست
 رهایی از این زال جوژنت^{۱۳} نیست
 بگیری پسر، محضر^{۱۴} دین به دست
 که آری در این دیوساحر شکست...^{۱۵}

ابیات فوق، همه از قیصرنامه بود. «دیوان» ادیب پیشاوری نیز آکنده از صدها بیت ساخته و پخته راجع به قرارداد ۱۹۱۹ و قدح و افشای بانیان آن است، که نقل و شرح آنها، مستلزم تدوین مقاله دیگری است.

با چنین جوش و خروشی - که دیوان ادیب نیز از آن ملامت است - شگفت نباشد اگر ادیب، به روایت مهدی بامداد در پاسخ بدین سؤال وثوق الدوله که:

هندوستان با آن جمعیت زیاد چطور شد که یک مشت انگلیسی آمدند و تمام آنجا را گرفته و برای خود تصاحب نمودند!

تند و تیز و تلخ به وی گفته باشد:

در آنجا هم امثال شما زیاد بودند و انگلیسها، به توسط آنان، تمام هندوستان را به تدریج اشغال نمودند!

می دانیم که وثوق الدوله، همچون بسیاری از رجال عهد قاجار، به حضور ادیب می رسید و نسبت به وی اظهار ارادت می نمود. سوگچامه وی در رثای ادیب، بهترین گواه این معنی است. با اینهمه، ادیب، به خاطر آن خیانت، این سان بی پروا به وثوق الدوله پرخاش کرده و اشعارش در قدح قرارداد، سرشار از حملات تند و گزنده به او است.

آیا وثوق الدوله در این بیت از سوگچامه - که سالها پس از لغو قرارداد و به مناسبت فقد ادیب پیشاوری سروده - تلویحاً، به کنایتی بلیغ تر از صراحت، خطای فاحش خویش و صحت نظر ادیب در باب قرارداد را اعتراف نکرده است؟!

بماند در شهر بد، بماند دور از خرد
 بزیست سالی نود، نخورد یکدم فریب^{۱۶}

پانوشتها

- ۱- یاسمی، رشید، غلامرضا، ادبیات معاصر، صص ۱۱-۱۰.
- ۲- آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر، ۸۳/۱.
- ۳- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، تلاش آزادی، ص ۵۹۱.
- ۴- مجله وحید (خاطرات)، دوره جدید، شم ۳، س ۹، ص ۱۰۷.

- ۵- همان، ص ۱۰۸.
- ۶- تیم: کاروانسرا، محل تجارت.
- ۷- دیوان ادیب پیشاوری، تصحیح و مقدمه علی عبدالرسولی، ج ۲، سلسله نشریات «ما»، تهران، ۱۳۶۲، ص ۵۰.
- ۸- محضر: گواهی‌نامه و فتوانامه، ظاهراً اشاره به فتاوی و احکام جهاد مراجع بزرگ تقلید در ایران و عراق بر ضد استعمارگران روس و به ویژه بریتانیا دارد.
- ۹- قیصرنامه، ادیب پیشاوری، مندرج در: کلیات دیوان ادیب پیشاوری، خط عبرت نائینی، نسخه خطی ۱۳۷۶۸، موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان).
- ۱۰- هادی، پیتز، مسلمانان هند بریتانیا، ترجمه حسن لاهوتی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی (ع)، ص ۲۰۳.
- ۱۱- آتونوا و...، تاریخ نوین هند، ترجمه پرویز علوی، نشر بین‌الملل، تهران، ۱۳۶۱، صص ۱۴۸-۱۴۷.
- ۱۲- گریوز، فیلیپ، شرح حال کاکس، ص ۲۳۱ (نقل از: سیمای احمدشاه قاجار، دکتر شیخ‌الاسلامی، نشر گفتار، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۵۰).
- ۱۳- شرح حال کرزن، لرد رونالد شی، ۲۱۶/۳-۲۱۷ (نقل از: سیمای احمدشاه قاجار، همان، ص ۱۸۰).
- ۱۴- دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، انتشارات عطار، تهران، ۱۳۶۱، ۹۷/۴-۹۸.
- ۱۵- سیمای احمدشاه قاجار، ص ۲۹۲.
- ۱۶- همان، ص ۲۹۳.
- ۱۷- خاطرات مستر همفر، ترجمه علی کاظمی، تعلیقات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی، ج سوم، بی‌نا، بی‌تا، ص ۱۶۳.
- ۱۸- رائین، اسماعیل، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ۴۳۶/۲.
- ۱۹- خاطرات مستر همفر، همان، ص ۱۶۴.
- ۲۰- فخرایی، ابراهیم، گیلان در جنبش مشروطیت، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۶، صص ۲۲۱-۲۲۰.
- ۲۱- آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی در این باره، حرفها داشت که نقل آن فرصتی دیگر می‌طلبد.
- ۲۲- هدایت، مهدیقلی، خاطرات و خطرات، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۱، ص ۴۱۷.
- ۲۳- داودی، مهدی، عین‌الدوله و رژیم مشروطه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۷، صص ۲۵۷-۲۵۶.
- ۲۴- رهبران مشروطه، صفایی، ابراهیم، جزوه ۱۴: وثوق‌الدوله، ص ۱۷.
- ۲۵- منشور گرگانی، م.ع، سیاست شوروی در ایران، ص ۱۴.
- ۲۶- برای نطق دکتر مصدق و پاسخ و وثوق‌الدوله رک: زندگی سیاسی سلطان احمدشاه، حسین مکی، صص ۱۹۵-۱۹۴.
- ۲۷- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، ترجمه دکتر شیخ‌الاسلامی، ۳۲۵/۱-۳۲۷.
- ۲۸- سیمای احمدشاه قاجار، همان، ۴۰۶/۱.
- ۲۹- مشیر سلیمی، علی اکبر، کلیات مصور عشقی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۰۸.
- ۳۰- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹، ترجمه دکتر شیخ‌الاسلامی، ج ۱، ص ۲۶۳. (بنا به توضیح مترجم محترم: نشان باث که صاحب آن عنوان شوالیه پیدا می‌کند (و بنابراین حق دارد با پیشنام «سر» خطاب شود) در سال ۱۷۲۵ میلادی به وجود آمد. تا سال ۱۸۴۷ فقط به فرماندهان و سرداران نظامی داده می‌شد ولی از این تاریخ «برجستگان غیر نظامی» نیز حق دریافت آن را پیدا کردند. از لحاظ اهمیت، فقط تالی نشان زانویند است.)
- منشور گرگانی نیز در «سیاست شوروی در ایران» ص ۱۴ می‌نویسد: وثوق‌الدوله، پس از عقد قرارداد ۱۹۱۹ با انگلیسها، «به پاس آن خدمت به اخذ مدال حمام از طرف دولت انگلستان موفق شد و در همین حال برای معلم او سرپرسی کاکس نیز مدال سن ژرژ میشل فرستاده شد».
- ۳۱- از نطق دکتر محمد مصدق در دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه، راجع به اثبات عدم صلاحیت دیوان مزبور جهت رسیدگی به موضوع ملی شدن صنعت نفت در ایران («مدافعات مصدق و رولن در دیوان بین‌المللی لاهه»، ص ۵).
- در همین نطق آمده است که: انگلیس می‌خواست «با عقد قرارداد ۱۹۱۹ که عنان امور کشوری و لشگری را به دست افسران و کارشناسان انگلیسی می‌سپرد ایران را منحصرأ در تحت اختیار و تسلط سیاسی و اقتصادی خود قرار دهد».
- ۳۲- البته، سلطه انگلیس بر مالیه و قشون ایران، مقدمه‌ای بر سیطره تمام عیار آن قدرت استعماری بر جمیع شئون این

- کشور (و از آن جمله: فرهنگ آن) بود. چنانکه به نوشته یحیی دولت‌آبادی، مستشار انگلیسی حاکم بر فرهنگ این سرزمین، قرار بود ادوارد براون مشهور باشد.
- ۳۳- ر.ک: اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ۲۹۵/۱.
- ۳۴- همان، ص ۴۷.
- ۳۵- همان، ص ۴۷.
- ۳۶- تعبیر مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی است که خود از پیشگامان مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ بود.
- ۳۷- فخرایی، ابراهیم، سردار جنگل، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۷، صص ۲۰۲ و ۲۱۹.
- ۳۸- در این باره ر.ک: صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، دوره دوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۳، صص ۵۲۱ - ۵۱۹.
- ۳۹- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ص ۹۱، تلگراف کاکس به لرد کرزن، مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۹.
- ۴۰- دیوان ادیب پیشاوری، مقدمه علی عبدالرسولی، ص ۶.
- ۴۱- ریو: مکر و نیرنگ.
- ۴۲- قیصرنامه، ص ۴۳۱.
- ۴۳- گنبدی: ظاهراً به معنی چیدن و دسته کردن باشد.
- ۴۴- ژاله: باران نیسان، شبنم.
- ۴۵- کتب: ریسمانی که از کتان می‌بافتند و کاملاً محکم است.
- ۴۶- قیصرنامه، ص ۴۷۴.
- ۴۷- همان، صص ۴۸۲ - ۴۸۱.
- ۴۸- پرنانتر از خود بامداد است و این بنده می‌افزاید: بالتبع، در اوج قدرت و بجبوحه گرفت و گیر وثوق‌الدوله.
- ۴۹- شرح حال رجال ایران، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۷، ۷۷/۱.
- ۵۰- یادگار، س ۲، ش ۸، ص ۶۲ به بعد.
- ۵۱- و اگر با شکست قرارداد ۱۹۱۹ به این آمال نرسیدند، در پرده‌های بعدی: خاصه پرده کودتای ۱۲۹۹ و تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، به مقاصد خویش نائل آمدند.
- ۵۲- هاردی، پتر، مسلمانان هند بریتانیا، صص ۱ و ۲۵۰.
- لوید جرج (۱۹۴۵ - ۱۸۶۳م) «سیاستمدار لیبرال» انگلیسی است که از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست‌وزیر انگلستان بود و لرد بالفور مشهور، در کابینه او مقام وزارت خارجه را به عهده داشت. لوید جرج، در دهه ۱۹۰۰ - ۱۸۹۰ میلادی، به عنوان مخالف پرشور مالکان و اشراف و «کلیسای انگلیس» و امپریالیزم جوزف چمبرلن (وزیر مستعمرات وقت بریتانیا) شهرت و محبوبیت بسیار یافت. و مقصود هاردی، از تعبیر «بیعت ناگهانی» لوید جرج با مخالفین مذهبی خویش، ظاهراً اشاره به همان سوابق دارد. بدین معنی که حتی چنین شخصی نیز - با سابقه ضدیت با کلیسا - با موج ضداسلامی صلیب غرب، در پایان جنگ جهانی اول، هم‌آوا شد.
- ۵۳- جنگ چلیپا: جنگهای صلیبی.
- ۵۴- سلطان صلاح‌الدین ایوبی، سردار و فاتح مشهور جنگهای صلیبی.
- ۵۵- نال: نی.
- ۵۶- چمن و گنگ: دو رود مهم و مشهور در هند.
- ۵۷- خنیاگران: نوازندگان.
- ۵۸- کدیور: کشاورز، باغبان.
- ۵۹- قرآن کریم.
- ۶۰- پوشش ابریشمین.

۶۱- مُقری: قاری قرآن.

۶۲- قیصرنامه، صص ۴۴۱ - ۴۳۶.

۶۳- ایدون: اکنون.

۶۴- همسر سیاوش و مادر کیخسرو.

۶۵- همیان: کیسه.

۶۶- با وجود آنکه مدت‌ها از پایان جنگ جهانی اول می‌گذشت، اما قوای نظامی بریتانیا - که به بهانه جنگ وارد ایران شده بود - همچنان در سراسر ایران حضور داشت و خاصه در ایام قرارداد، این حضور، بسیار معنی‌دار بود.

الف - جنوب کشور در دست نیروی اسپیار (پلیس جنوب) بود که از اواسط جنگ جهانی اول به عنوان وزنه‌ای در مقابل نیروی قزاق ایران که افسران روسی آن را اداره می‌کردند) به وجود آمده بود. هزینه نگهداری این نیرو را خزانه‌داری انگلستان می‌پرداخت. افسر ارتش انگلیسی و ایرانی و بیشتر نفراتش ایرانی بودند ولی زمام آموزش به طور کلی در دست فرماندهان نظامی بریتانیا بود.

ب - در بخش خاوری (خراسان و سیستان) نیرویی دیگر مرکب از سربازان بریتانیایی تحت فرماندهی ژنرال سرویلگریف مالیسن موضع گرفته بود تا ناظر اوضاع خراسان و سیستان و ترکستان روس باشد و در صورت لزوم به ضدانقلابیان ماوراء جیحون کمکهای لازم را برساند.

ج - یک نیروی دیگر انگلیسی به نام نورپر فورث (وابسته به فرماندهی قوای بریتانیا در عراق) وجود داشت که خطوط ارتباطی اش از شهرهای قصر شیرین - کرمانشاه - همدان - قزوین می‌گذشت و از محور قزوین - انزلی - بادکوبه حفاظت می‌کرد.

د - بالاخره یک نیروی دریایی کوچک مرکب از ناوچه‌ها و کشتی‌های حکومت تزاری در بحر خزر که پس از انقلاب روسیه به دست روسهای سفید (و عملاً به دست انگلیسیها) افتاده بود بر آبهای جنوب این دریا تسلط داشت. این نیرو را در این تاریخ، ناخدای انگلیسی د. ت. نوریس اداره می‌کرد و عده‌ای ملوان روسی و انگلیسی در اختیارش بود. چنین بود وضع قوای بریتانیا در ایران در جریان قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله. وضعی که به قول مورخ مشهور انگلیسی هارولد نیکلسن: «... هم غیرمنطقی بود و هم خطرناک!»

غیرمنطقی بود از این لحاظ که حضور این همه واحدهای نظامی اجنبی را در خاک یک کشور بی‌طرف، آن هم یک سال و نیم پس از خاتمه جنگ، ابداع نمی‌شد توجیه کرد. تا موقعی که جنگ جهانی اول ادامه داشت، حضور این نیروها در خاک ایران، تا حدودی (به بهانه دفع حملات عثمانیها و آلمانها) توجیه‌پذیر بود (هر چند که آن زمان نیز، این حضور، مغایر اصل بی‌طرفی ایران؛ و لذا غیرقانونی بود). اما اکنون، ماهها از خاتمه جنگ می‌گذشت و خطر حمله عثمانیها نیز به خاک ایران مطلقاً رفع شده بود، نگاهداشتن این همه قوای مسلح در ایران (از جمله) مفهومی جز این نداشت که انگلیسیها درصدد تهیه مقدمات حمله به خاک روسیه برای برانداختن رژیم کمونیستی آن کشور هستند و خاک ایران را عملاً به عنوان پایگاه نظامی اشغال کرده‌اند.

خطرناک بود، از این جهت، که رژیم نوبنیان شوروی امکان نداشت چنین وضعی را تحمل کند و به امپریالیستهای انگلیسی که تشنه خون این رژیم بودند اجازه دهد که زیر پوشش قرارداد ۱۹۱۹ زمام حکومت ایران را قبضه کنند و امنیت مناطق نفت‌خیز قفقاز را تحت تهدید دائمی خود قرار دهند. (با استفاده از توضیحات آقای دکتر شیخ‌الاسلامی، در صص ۳۶۱ - ۳۵۹، کتاب «سیمای احمدشاه قاجار»، ج ۱).

۶۷- قیصرنامه، صص ۴۵۸ - ۴۵۶.

۶۸- مستسقی: گرفتار مرض استسقاء. مرضی که بیمار شکمش ورم می‌کند و آب بسیار می‌خورد.

۶۹- مزمه کند.

۷۰- غوک: قورباغه.

۷۱- چغوک: گنجشک.

۷۲- چغن: وزغ.

۷۳- خاسته: مال و دارایی.

۷۴- مرده ریگ: ارث.

- ۷۵- گریزی: عاقلی، زیرکی و دانایی.
- ۷۶- اکدش: (دورگه) بدرگ از هر دو سو.
- ۷۷- شیطان؛ و هر روح پلید.
- ۷۸- دستان: مکر و حيله.
- ۷۹- ایدون: این چنین.
- ۸۰- چمانی: ساقی.
- ۸۱- قیصرنامه، صص ۴۶۱ - ۴۵۹.
- ۸۲- پتیاره: مخلوقات اهریمنی که برای تباه آفریدگان پروردگار به دنیا آمده‌اند.
- ۸۳- شمر: برکه، گودال آب.
- ۸۴- لژن: لجن.
- ۸۵- از رزیدن به معنی رنگ کردن.
- ۸۶- کول: نوعی پوستین.
- ۸۷- باز شکاری.
- ۸۸- رنگ: بز کوهی.
- ۸۹- آذر: آتش.
- ۹۰- توسن: اسب سرکش و تیزرو.
- ۹۱- مزی: زندگی نکن.
- ۹۲- برزن: کوی.
- ۹۳- قیصرنامه، صص ۴۶۵ - ۴۶۱.
- ۹۴- قصب: پارچه ظریف کنانی.
- ۹۵- سلب: جامه.
- ۹۶- بسپوختن: چیزی را به زور و فشار در چیز دیگر فرو کردن.
- ۹۷- دوال: تسمه چرمی که با آن بر طبل می‌کوبند.
- ۹۸- دستان: مکر و حيله.
- ۹۹- قیصرنامه، صص ۴۷۸ - ۴۷۴.
- ۱۰۰- مقصود، ضحاک مار دوش است.
- ۱۰۱- شبرو: دزد.
- ۱۰۲- شحنه: حاکم، رئیس پلیس.
- ۱۰۳- ذل و هوان: خواری و پستی.
- ۱۰۴- هشتی: فرونهادی.
- ۱۰۵- اشاره به روس و انگلیس.
- ۱۰۶- مقصود روسیه تزاری است که با انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، طومارش برچیده شد.
- ۱۰۷- خوان: سفره.
- ۱۰۸- قیصرنامه، صص ۴۸۴ - ۴۸۲.
- ۱۰۹- مهل: مگذار.
- ۱۱۰- مقصود کیخسرو است.
- ۱۱۱- شغال (حيله‌گر) که داستان او در کتاب «کلیله و دمنه» آمده است.
- ۱۱۲- قیصرنامه، صص ۴۹۳ - ۴۸۹.
- ۱۱۳- پارگین: فاضلاب حمام که کتافات در آنجا جمع می‌شود.
- ۱۱۴- خایسک: پتک آهن‌گران.
- ۱۱۵- عبارت تحسین (مثل به به) که در اینجا برای تقبیح به کار رفته است.

- ۱۱۶- مطواع: مطیع محض.
۱۱۷- شوخ چشم: بی حیا و بی آرم.
۱۱۸- کیس: کیسه.
۱۱۹- خدو: آب دهان.
۱۲۰- از خاییدن به معنی ساییدن به دندان.
۱۲۱- مهرج: مهارجه، به لغت هندی به معنی شاهنشاه است. اشاره به فریفته شدن هندوها به افسون انگلیس که زمینه‌ساز سلطه بریتانیا بر آن کشور شد.
۱۲۲- خروب: بوته‌ای بلند و خاردار و دارای شاخه‌های پراکنده و گل‌های زرد. خرنوب هم گویند.
۱۲۳- قیصرنامه، صص ۴۹۵ - ۴۹۳.
۱۲۴- ترسا: راهب مسیحی، فرد مسیحی.
۱۲۵- بُنه: خانه.
۱۲۶- کپی: بوزینه سیاه.
۱۲۷- زینه: پله و پلکان، درجه.
۱۲۸- نرد: نوعی بازی قمار.
۱۲۹- اشاره به اسکناسهای بانک شاهی ایران و انگلیس.
۱۳۰- بنگاه: خانه، انبار کالا.
۱۳۱- از برگاشتن به معنی برگرداندن.
۱۳۲- دستان: حيله و نیرنگ.
۱۳۳- زال جوزن: پیرزن جادوگر.
۱۳۴- محضر: گواهی‌نامه و فتوانامه.
۱۳۵- قیصرنامه، صص ۴۹۸ - ۴۹۶ و ۵۰۵.
۱۳۶- برای کل قصیده ر.ک: آثار وثوق، نمونه‌هایی از نظم و نثر وثوق‌الدوله، با مقدمه پژمان بختیاری، صص ۱۲۵ - ۱۲۴.